

## نقد توهمات تئوریک فلسفه سیاسی غرب

### در فهم انقلاب اسلامی

«گفت‌وگوی دکتر منوچهر محمدی، دکتر محمد شفیعی فر، دکتر موسی حقانی،  
دکتر مظفر نامدار و حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سیدحمید روحانی»

#### ◆ اشاره

اواخر دهه ۱۳۵۰هـ/ش/۱۹۷۰م، جهان شاهد یک رستاخیز بزرگ در حوزه جنبش‌های اجتماعی بود. در ایران به‌رغم مبانی اولیه و اصول موضوعه حاکم بر نظریه‌های سیاسی و فلسفه‌های اجتماعی که زیر سیطره فلسفه سیاسی غرب بود، یک انقلاب شالوده‌شکن نه به رهبری احزاب سیاسی و طبقات به‌ظاهر پیشرو و هوادار غرب بلکه به رهبری روحانیت و نیروهای مذهبی به پیروزی رسید و دین اسلام به یک نیروی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی قابل ملاحظه در جهان تبدیل شد. در این انقلاب، گروه‌ها، احزاب، سازمان‌ها، جریان‌ها و جبهه‌های سیاسی چپ و راست نه تنها کارآمدی

خود را از دست‌رفته دیدند بلکه مذهب و نیروهای مذهبی نیز از سیاست‌های متعارف چپ و راست فراتر رفتند و تمام بضاعت فلسفه سیاسی غرب را در حوزه جنبش‌های اجتماعی و نظام‌های سیاسی و تغییرات فرهنگی به یک چالش جدی فراخواندند و بیانیه مقتدری را علیه کل سیاست‌های به‌ظاهر دموکراتیک و کشورهای مدعی دموکراسی صادر کردند که بی‌شک چیزی کمتر از بیانیه جهانی حقوق بشر نبود؛ این بیانیه نه تنها مشروعیت نظام پادشاهی و سیاستمداران حرفه‌ای و دایره وسیع نخبگان وابسته به آن را زیر سؤال برد بلکه مفهوم دفاع از حقوق بشر، مبارزه با استکبار و امپریالیسم و ایجاد یک نظام عادلانه جهانی را نیز به کلی دگرگون کرد.

فرضیه‌های مختلفی برای تبیین پدیده انقلاب اسلامی ارایه شده است. بعضی‌ها (عموماً سلطنت‌طلب‌ها و تعدادی از گروه‌های مارکسیستی) بر نظریه توهم توطئه، بعضی‌ها (عمده غربگرایان وابسته به امریکا و انگلیس) بر نظریه مدرنیزاسیون، عده‌ای (مارکسیست‌ها و نیروهای چپ) فقر اقتصادی و ناکامی توسعه سرمایه‌داری، عده‌ای دیگر (عموماً چپ‌های امریکایی و انگلیسی) نظریه استبداد شرقی و عدم هماهنگی توسعه اقتصادی با توسعه سیاسی و بالاخره بعضی‌ها هم توسعه و نوسازی آمرانه و اقتدارطلبانه (معجونی از جریان‌های چپ و راست) را خاستگاه ظهور انقلاب اسلامی می‌دانند.

در این گفت‌وگو تلاش شده است که بضاعت برخی از این فرضیه‌ها نه با تکیه بر نظام دانایی جنبش‌های غربی بلکه با تکیه بر نظام دانایی انقلاب اسلامی مورد ارزیابی قرار گیرد. در این گفت‌وگو که در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۸۹ در محل بنیاد تاریخ پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی انجام پذیرفت اساتید گرانقدر آقایان: دکتر منوچهر محمدی از دانشگاه تهران، دکتر محمد شفیعی‌فر از دانشگاه تهران، دکتر موسی حقانی مدیر پژوهشی مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر و دکتر مظفر نامدار از پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی شرکت داشتند؛ مدیریت این گفت‌وگو نیز با حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سیدحمید روحانی، مورخ انقلاب و رئیس بنیاد تاریخ پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی بوده است.

فصلنامه پانزده خرداد به سهم خود از استادان بزرگواری که شرایط این گفت‌وگو را فراهم کردند صمیمانه سپاسگزاری می‌کند.

دکتر روحانی: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ضمن عرض خیر مقدم خدمت عزیزان شرکت‌کننده در این گفت‌وگو؛ مستحضر هستید در مورد انقلاب اسلامی ایران دوست و دشمن اعتراف

می‌کنند که معجزه قرن بود و تمام معادلات سیاسی را به هم ریخت و در شرایطی که تحلیلگران سیاسی و صاحب‌نظران جهانی حرفشان این بود که عصر دین‌مداری پایان یافته و اسلام، دینامیسم لازم را برای به حرکت درآوردن توده‌ها از دست داده است و در خود ایران هم کسانی که در زمینه مسائل سیاسی فعالیت می‌کردند فکر می‌کردند اگر به اسلام، اتکایی داشته باشند، این اتکا باید با اندیشه‌های دیگری همراه باشد تا بتوان از اسلام استفاده کرد، در شرایطی که احساس می‌شد اسلام دینامیسم لازم را برای حرکت‌آفرینی در میان توده‌ها ندارد، در شرایطی که بسیاری بر این باور بودند بدون اتکا به یک قدرت خارجی نمی‌توان در کشورهای استبدادی فعالیتی انجام داد و مبارزه‌ای را ساماندهی کرد یا بدون دست بردن به سلاح با یک نظام تا دندان مسلح نمی‌توان جنگید و از همه مهم‌تر و عجیب‌تر اینکه دین با حکومت همخوانی ندارد و کسانی که می‌خواهند وارد مسائل سیاسی شوند و سررشته اداره یک کشور را در دست بگیرند یا باید از دین چشم‌پوشند یا باید به دین تمسک داشته باشند و از حکومت دوری گزینند، می‌بینیم که انقلاب اسلامی ایران با اتکا به اسلام و بدون وابستگی به هیچ قدرت خارجی و بدون دست بردن به اسلحه به پیروزی رسید و حکومتی تشکیل شد که دوران سررشته‌داری رهبر آن کمتر از دوران طلبگی‌اش بود و دیدیم که توانست بین حکومت و دیانت را به گونه‌ای جمع کند که نه به دین لطمه و آسیبی برسد نه حکومت او را از دین‌مداری و مبانی دینی دور سازد. این مسئله و جریانی که پیش آمد برای دنیا بسیار غریب و عجیب بود و کاملاً معادلات سیاسی را به هم ریخت. قهراً کسانی که از اسلام و مبانی اسلامی دور هستند وقتی می‌خواهند تحلیل و بررسی کنند باز هم ناگزیرند که انقلاب اسلامی را با همان بینش و برداشت مادی و غربی به نحوی توجیه کنند؛ چون آنها نتوانسته‌اند به آن صورت که باید و شاید، اسلام و انقلاب را بشناسند؛ در نتیجه می‌بینیم که تحلیل‌هایی که در زمینه انقلاب اسلامی صورت می‌گیرد باز هم به همان مسائل مادی بر می‌گردد که خودشان می‌پنداشتند و می‌پندارند. مثلاً یکی از حرف‌هایی که مطرح می‌شود این است که امریکا در پیروزی انقلاب اسلامی نقش داشت حالا چرا نقش داشت چند جور حرف مطرح می‌شود یکی

اینکه امریکا احساس کرد که شاه دارد ایران را به دروازه تمدن می‌رساند! به ژاپن خاورمیانه تبدیل می‌کند! و از این قضیه نگران شد و به همین جهت خواستند او را از میان بردارند! که ایران به آن مرحله‌ای که آنها فکر می‌کردند نرسد! یا اینکه سران جهان یعنی همان امریکا و انگلیس و فرانسه که در کنفرانس گوادلوپ فرانسه گرد هم آمدند تصمیم گرفتند که شاه را بردارند و از صحنه خارج کنند! یا اینکه شتاب ایران به سوی توسعه و تمدن! باعث شد انقلاب اسلامی به پیروزی برسد به این معنا که ملت ایران تحمل، استعداد و لیاقت چنین تمدن و تحولی را نداشت! و با آن برخورد کردند. در هر صورت در اینجا شباهت زیادی مطرح است که فکر می‌کنم اگر شروع کنیم و یکی یکی جلو برویم بهتر باشد. اولین سؤال را از آقای دکتر منوچهر محمدی می‌پرسم: «نقش امریکا در انقلاب اسلامی چگونه بود؟»

دکتر محمدی: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. زمانی که حوادث مربوط به انقلاب رخ می‌داد من در امریکا بودم و خودم از نزدیک، شاهد برخورد دولتمردان امریکایی با حوادث ایران بودم و به جرئت می‌توانم بگویم که امریکاییان غافلگیر شدند؛ نه آمادگی داشتند که با چنین حادثه‌ای در ایران روبه‌رو شوند و نه برنامه‌ای داشتند که چگونه با این حادثه برخورد کنند و لذا اینکه ما تصور کنیم امریکایی‌ها به جریان انقلاب کمک کردند یک مطلب نادرست است. آنها حداکثر تلاش خودشان را به کار بردند که جلوی این انقلاب را بگیرند و نگذارند به ثمر برسد منتها در رابطه با نحوه برخورد با انقلاب، مشکلاتی داشتند؛ یعنی دو نظر وجود داشت: یک نظر، نظر برژینسکی بود و هارولد براون وزیر دفاع امریکا که معتقد بودند با هر وسیله ممکن باید این انقلاب را سرکوب کرد و جلوی جنبش مردم را گرفت و باید تا آخرین لحظه از شاه حمایت بکنند و نگذارند که سقوط کند؛ استدلالشان هم این بود که اگر ما دست از حمایت شاه برداریم روی دولتهایی که در منطقه خاورمیانه دوستان ما هستند اثر می‌گذارد و آنها هم دیگر به ما اعتمادی نخواهند داشت. بنابراین براساس نظریه دومینو بر این باور بودند که به دنبال سقوط شاه باید منتظر سقوط بقیه دولتهای دوست امریکا نیز باشیم. نظریه دیگری که سایروس ونس وزیر خارجه امریکا، سولیوان سفیر امریکا در ایران و به طور کلی کادر وزارت خارجه

امریکا از یک زمانی به آن معتقد شدند این بود که (با توجه به اینکه به میدان حوادث نزدیکتر بودند و بهتر می‌توانستند مسائل را لمس بکنند) حمایت از شاه، دیگر بیش از این به صلاح امریکا نیست و باید کسی را جایگزین او بکنند و شاه کارش تمام شده است.



دکتر روحانی: این نظر وقتی مطرح شد که انقلاب اسلامی در ایران در آستانه پیروزی قرار گرفته بود و امریکایی‌ها دریافته بودند که رژیم شاه در معرض فروپاشی قرار دارد. دکتر محمدی: بله؛ حتی می‌توانم بگویم که بعد از کنفرانس گوادلوپ چنین اتفاقی افتاد. واقعاً به جایی رسیدند که جوابگو نبود و نظریه برژینسکی بیشتر پیش رفت. اعزام هایزر به ایران در اوایل انقلاب هم در واقع به منظور تقویت موقعیت شاه و اطمینان از حمایت ارتش از شاه بود و لذا در مجموع می‌توان گفت که امریکا تا رسیدن به مسئله رفتن شاه، مراحل را طی کرد. ابتدا بحث ولیعهد مطرح شد؛ به طوری که حتی ولیعهد در آبان ۱۳۵۷ در واشنگتن ملاقاتی با کارتر داشت و بعد هم دیدند که امکان جایگزینی ولیعهد نیست. بالاجبار مسئله بختیار پیش

کشیده شد. به هیچ وجه موافق نبودند که انقلابی با این ماهیت و محتوایی که هست به ثمر برسد، وقتی که دولت موقت هم آمد و از طرف امام منصوب شد برنامه آنها این بود که همان طور که در مشروطه و ملی شدن صنعت نفت روحانیان نقش کلیدی داشتند ولی بعد کنار رفتند و جای آنها را لیبرالها و ملی‌گراها گرفتند چنین حادثه‌ای هم در این جریان رخ بدهد. فراموش نمی‌کنم که وقتی دکتر سنجابی را به عنوان وزیر خارجه منصوب کردند سخنگوی وزارت خارجه امریکا جمله جالبی گفت؛ او گفت با انتصاب دکتر سنجابی به وزارت خارجه دولت موقت، ما آسوده خاطر شدیم. به این معنا که ما خیالمان راحت شد که آن شرایطی که از قبل احساس می‌کردیم پیش می‌آید پیش نخواهد آمد. البته لیبرالها بر این مسئله تکیه می‌کنند که حقوق بشر کارتر و فضای باز سیاسی‌ای که بعد از روی کار آمدن کارتر به وجود آمد نقش مهمی در پیروزی انقلاب داشت و اگر کارتر در جهت لیبرالیزه کردن فضای ایران به شاه فشار نمی‌آورد این اتفاق نمی‌افتاد که البته من این را در کتابم با سند و مدرک رد کردم. حتی در خاطرات سولیوان هم هست که وقتی به ملاقات کارتر می‌رود، تمام بحث کارتر در رابطه با ایران این بود که ایران یک موقعیت حساس استراتژیک دارد و باید آن را حفظ کرد. سولیوان می‌گوید دیدم اصلاً هیچ صحبتی از رعایت حقوق بشر در ایران نمی‌کند و بعد که با او مطرح کردم که شما در رابطه با حقوق بشر در ایران چیزی نگفتید، ایشان گفتند البته آن هم مهم است ولی مهم‌ترین مسئله، مسئله موقعیت استراتژیک است. بعد هم اعضای کنگره از معاون وزارت دفاع امریکا در خصوص ارسال سخت‌افزارهای نظامی به ایران می‌پرسند که شما راجع به حقوق بشر در ایران چه می‌کنید و او به صراحت می‌گوید که ایران مستثنا است و ما مطلقاً این قصد را نداریم که پیوندی ایجاد کنیم بین مسلح کردن ایران و عدم رعایت حقوق بشر. می‌توانم بگویم که این شبهه، شبهه غلطی است و امریکا همان طور که تا به امروز هم مشخص شده است در انقلاب بزرگ‌ترین خسارت‌دیده است و انقلاب اسلامی شرایط امریکا را به چالش کشاند و به آن ضربه زد و امریکا نه تنها مطلقاً کمکی به پیروزی انقلاب و تداوم آن نکرد بلکه برعکس.

دکتر روحانی: آقای دکتر شفیعی‌فر! شما هم اگر در مورد سؤالی که مطرح است راجع به اینکه امریکا در این انقلاب چه نقشی داشت، توضیح بفرمایید متشکر می‌شوم.

دکتر شفیعی‌فر: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. آقای دکتر محمدی اشاره کردند و به نظرم بیشتر از این دیگر چیزی نیست که آن را مطرح کنم اما واقعیت این است که امریکا واقعاً به خاطر اینکه اصل وجود انقلاب برضد منافع امریکا در ایران و منطقه استراتژیک خلیج‌فارس بود نمی‌توانست حتی ایران را برای یک لحظه بدون شاه یا خانواده سلطنتی و یا الیگارشی و جریان روشنفکری وابسته به آن برای خود امن ببیند. یکی از دلایل شکل‌گیری انقلاب، ضدیت با امریکا و جریان وابسته به آن در ایران بود. اگر فاکتور مبارزه با امریکا را از آرمان‌های انقلاب اسلامی حذف کنیم شاید بخشی از توجیهاتی که برای انقلاب داشتیم از بین برود. آنها این را احساس می‌کردند که وقتی انقلاب اتفاق بیفتد بیشترین کسی که ضرر خواهد دید امریکا خواهد بود. اول به خاطر جایگاهی بود که ایران در چارچوب معادلات و سیاست‌های امریکا داشت و این بعد از جنگ جهانی دوم تثبیت شده بود؛ یعنی در چارچوب فضای بعد از جنگ جهانی دوم، امریکا جایگاه خاصی برای ایران در این حوزه در نظر گرفته بود. از یونان به قسمت پایین‌تر که می‌آمدند ایران آن حلقه اصلی بود که امریکا بتواند سیاست‌هایش را از طریق آن پیش ببرد و به همین دلیل هم پیمان سنتو را منعقد کرده بودند و ایران هم جزئی از آن بود؛ لذا آنها به هیچ‌وجه تمایل نداشتند که ایران را از دست بدهند. وقوع انقلاب به هر شکلی که شما تصور بکنید این حلقه را فرو می‌ریخت و امریکا مایل به این بحث نبود. به همین دلیل به محض اینکه حرکات انقلابی صورت گرفت حقوق بشر در ایران بی‌معنا شد و اولین تلاش امریکایی‌ها این بود که این انقلاب را به نفع خودشان مصادره بکنند؛ بنابراین در تحلیل‌های اولیه‌ای که وجود داشت آنها تصورشان به این سمت رفت که این انقلاب از سمت گروه‌های روشنفکری و ملی‌گراها هدایت می‌شود و شاید این ادامه همان حرکتی است که در جنبش ملی شدن نفت مطرح شده بود و اگر بخواهیم کنترلش بکنیم یک راهش این است که شاه بعضی از آزادی‌ها را رعایت بکند و فضای بازی ایجاد شود. البته من با این مسئله که

حقوق بشر کارتر و فضای باز سیاسی این مسئله را ایجاد کرد مخالف هستیم. انقلاب وقتی شروع شده بود آنها بیشتر روی این قضیه تأکید کردند و گفتند شاید اگر واقعاً ملت ایران هدف و خواستشان برقراری آزادی و دموکراسی و این جور چیزها است و در داخل کشور هم فضای تظاهرات ایجاد شده بود و گروه دفاع از حقوق بشر و دفاع از زندانیان سیاسی درست شده بود که گروه‌های ملی‌گرا و لیبرال معمولاً پیگیر آن بودند آنها گفتند ما خودمان رژیم را تصحیح می‌کنیم ولی چارچوب باید باقی بماند. یعنی وقتی شریف‌امامی سر کار آمد بحث اصلی در چارچوب برنامه امریکا این بود که ما دولت آشتی ملی تشکیل می‌دهیم و دولت آشتی ملی که آمد و فضای باز سیاسی ایجاد کرد مطبوعات آزاد، احزاب آزاد و مذاکرات مجلس برای مردم پخش شود و از آن طرف هم مجلس واقعاً کارکرد خودش را داشته باشد. بودجه و برنامه، دست آنها باشد و آنها به دولت رأی بدهند و همه چیز دست آنها باشد و شاه در واقع سلطنت کند؛ یعنی همان شعاری که نهضت آزادی می‌داد. آنها در این حد هم راضی بودند که واقعاً این آزادی‌ها داده شود و دولت در این چارچوب این قیدوبند را بخورد ولی اصل نظام را حفظ کنند. به همین دلیل اولین گزینه برای آنها این بود که نیابت سلطنت را احیا کنند یعنی بعد از آنکه دیدند ممکن است رأس خود نظام هم دچار مشکل باشد و مردم با وجود آن هم مشکل داشته باشند بر روی موضوع نیابت سلطنت تکیه کردند ولی به نتیجه نرسید.

حکومت ملی‌گراها و بختیار گزینه دوم آنها بود ولی به نتیجه نرسید. گزینه سوم برای امریکایی‌ها لیبرال‌های مسلمان مثل نهضت آزادی و امثال اینها بودند که معتقد بودند اگر اینها به قدرت برسند گزینه مطلوبی است و آخرین گزینه به نظر آنها دیکتاتوری نظامی مثل لیبی بود؛ به این صورت که در ایران یک حکومت نظامی مثل لیبی برقرار شود که اینها می‌گفتند بدترین گزینه است؛ به همین دلیل همه گزینه‌ها را تکتک پیش رفتند و هیچ‌وقت از هدف استراتژیک خودشان پایین نمی‌آمدند مگر وقتی که آن سنگر قبلی فرو می‌پاشید و آنها نمی‌توانستند حفظش کنند. وقتی بختیار نتوانست حفظ شود آنها واقعاً دیگر پیروزی انقلاب را



به اجبار پذیرفتند ولی وقتی مهندس بازرگان منصوب شد مدت زیادی امیدوار شدند و همان‌طور که آقای دکتر محمدی اشاره کردند در خاطرات سولیوان هست که صریحاً می‌گوید در ایران اگر جمهوری اسلامی هم برقرار شود یک جمهوری غربی خواهد بود برای اینکه مدیران و گردانندگان آن همان تکنوکرات‌هایی هستند که آرمان‌های سوسیال-دموکراسی غربی را دارند؛ از اینها چیزی در نمی‌آید و نباید نگران باشیم. این واقعیت با یک نکته دیگر تقویت شد؛ در روز ۲۳ بهمن چپ‌ها، یکبار دیگر سفارت امریکا را اشغال کردند. وقتی امام دستور داد آنجا را تخلیه کنند امریکایی‌ها تا حد زیادی به خودشان مطمئن شدند و اطمینان کردند که دیگر مشکلی نیست و نظام جمهوری اسلامی آنها را پذیرفته و آنها هم در این چارچوب، جمهوری اسلامی را به رسمیت شناختند ولی آنها واقعاً به لیبرال‌ها و دولت مهندس بازرگان دل بسته بودند و تا زمانی که اشغال سفارت امریکا اتفاق نیفتاد باور نمی‌کردند که می‌شود ایران را از دست داد و ایران از دست رفته است و به همین دلیل من هم با نظر آقای دکتر محمدی موافقم و تأیید می‌کنم که امریکایی‌ها به هیچ‌وجه با انقلاب اسلامی همراه نبودند و از همان اول با وقوع انقلاب به شدت مخالف بودند و به فکر حفظ منافعشان بودند و بعد از اشغال سفارت امریکا دیگر کاملاً رودررویی با انقلاب عملاً به وجود آمد و آنها سعی کردند تا آن موقع منافعشان را بدون برخورد حفظ بکنند ولی این موضوع امکان‌پذیر نشد.

دکتر روحانی: آقای دکتر نامدار! شما در این زمینه نظرتان را بفرمایید.

دکتر نامدار: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ببینید این بحث که مثلاً یک نیروی خارجی یا یک دولت خارجی در جامعه‌ای شبیه به جامعه ایران که از نظر مبانی تاریخی ساختار خاص خود را دارد، چقدر می‌تواند از جنبه هدایت جنبش‌های اجتماعی تأثیرگذار باشد، خیلی مهم است. اگر اجازه بفرمایید من یک مقدار از جنبه تئوریک درباره این قضیه بحث کنم که از بعد عقلی و از بعد تاریخی چقدر امکان دارد بتوان به این حرف تکیه کرد که یک دولت خارجی در جامعه‌ای شبیه جامعه ایران (که خودشان در تحلیل‌هایشان برای آن، ساختار پیچیده‌ای تصور می‌کنند که جامعه‌ای متشکل از یک بخش سنتی و یک بخش مدرن با یک ساختار دوگانه است) بتواند

در چنین کشوری یک جنبش بزرگ اجتماعی را پایه‌ریزی و سازماندهی کند و به مرحله‌ای برساند و ما از این مرحله تحت عنوان جابه‌جایی یا جایگزینی، رفتن یک رژیم کهن سابقه‌دار تاریخی و آمدن رژیم جدیدی که اصلاً در تحلیل‌ها هیچ درک درستی از ماهیت و ساختار آن وجود ندارد، یاد کنیم. به نظر من امکان بضاعت علمی و تئوریک این بحث هم از جنبه عقلی و هم از جنبه تاریخی نه‌تنها در ایران بلکه حتی در جوامعی که شاید ساختار پیچیده ایران را نداشته باشند صفر است؛ یعنی هیچ با منطق تاریخی و با منطق تئوری‌های سیاسی جور در نمی‌آید. من سعی می‌کنم یک مقدار عناصر آن را هم باز کنم. ببینید به نظر من کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند نویسنده‌ها یا منورالفرهایی هستند که به جنبش‌های اجتماعی از جمله به پدیده‌ای مثل پدیده انقلاب نگاهی خاص دارند. ما تقریباً دو جریان در فهم جنبش‌های اجتماعی داریم؛ یک جریان کسانی هستند که معتقدند انقلاب‌ها را گروه‌ها، طبقات و جریان‌های خاص می‌سازند. اینها عموماً در دست خودشان قالبی دارند به نام علم انقلاب. همراه با این علم انقلاب ابزار و شرایطش را فراهم می‌کنند و اراده انقلاب را هدایت می‌کنند و بر مبنای آن هدایت، یک نظامی را ساقط می‌کنند و یک نظام جدیدی را جایگزین آن می‌کنند. از نظر اینها، انقلاب‌ها در یک فرآیند تاریخی شکل نمی‌گیرند. در هر جامعه‌ای که سه ابزار ایدئولوژی انقلاب، طبقه پیشتاز و تضاد طبقاتی وجود داشته باشد، می‌توان در آن جامعه انقلاب ایجاد کرد. این جریان‌ها معتقدند انقلاب‌ها در جوامع مدرن شکل می‌گیرند. در جوامع مدرن باید این سه پایه حتماً باشد؛ این سه پایه در دست هر کسی باشد در هر جایی که دلش بخواهد می‌تواند یک جنبش اجتماعی حتی انقلاب ایجاد کند؛ این تفکر چپ‌هاست. می‌دانید این دوره‌ای که در آن انقلاب اسلامی دارد اتفاق می‌افتد نظریات غالب در حوزه جنبش‌های اجتماعی نظریات چپ است؛ ما اصلاً نظریات دیگری نداریم. اینها معتقدند که بر مبنای این تئوری‌ها، انقلاب در یک جامعه پیدا می‌شود. برای همین هم بود که انقلابی‌گری حرفه‌ای در جنبش‌های چپ یک نظریه بود. این بحثی که درباره چه‌گوارا و امثال او در امریکای جنوبی و امریکای لاتین شکل گرفت براساس همین تئوری بود. می‌گفتند کار انقلاب نیکاراگوئه تمام شد الان

برویم کاستاریکا. کار کاستاریکا را تمام کنیم بعد برویم کوبا، کار کوبا را تمام می‌کنیم بعد می‌رویم فلان جا ... اصلاً بنیاد سیاسی فلسفه غرب در حوزه جنبش‌های اجتماعی در این دوره مبتنی بر همین تئوری است؛ وجود تضاد طبقاتی در یک جامعه، بودن طبقه پیشرو و داشتن ایدئولوژی انقلاب، موجد انقلاب است. هر کس این سه عامل را داشت در هر جایی می‌تواند یک جنبش اجتماعی ایجاد کند. اما انقلاب اسلامی این تئوری را به هم زد؛ این را ما نمی‌گوییم که این تئوری را به هم زد این را یکی از کسانی که ما امروزه نظرش را در حوزه فهم جنبش‌های اجتماعی در تاریخ تقریباً یک نظریه قابل اعتنا (نمی‌گوییم مطلق) می‌دانیم این ادعا را دارد؛ او مدعی است که انقلاب اسلامی اصلاً تمام تئوری‌های انقلاب را به هم ریخت؛ چرا تئوری‌های انقلاب را به هم ریخت؟ اینکه دارم می‌گویم حرف میشل فوکو است در کتاب *ایران*؛ روح یک جهان بی‌روح این حرف را می‌زند؛ او می‌گوید من فهمیدم که ما نمی‌توانیم بر مبنای بنیاد فلسفه سیاسی غرب هیچ درک درستی از انقلاب اسلامی داشته باشیم. یعنی اینکه وقتی شما می‌خواهید در فلسفه سیاسی غرب، جنبش اجتماعی را در یک جامعه بپذیرید باید حتماً حداقل این دو خصیصه در آن باشد: ۱. حتماً باید در این جامعه تضاد طبقاتی باشد یعنی یک تضادی باید باشد که نظم موجود را به هم بریزد و ما به آن می‌گوییم تضاد طبقاتی ۲. حتماً باید در این جامعه یک طبقه پیشرو باشد این هم طبقه نخبه‌ای که بتواند این تضاد را دامن بزند و در آنجا یک جنبش اجتماعی ایجاد کند. حالا اگر بر مبنای همین بنیاد که خود غربی‌ها به‌عنوان یک قالب مسلط در این دوره - در دوره‌های جدید بحث نمی‌کنم - به‌عنوان تئوری فهم جنبش‌های اجتماعی از آن استفاده می‌کنند حتی با همین قالب اگر وارد فهم انقلاب اسلامی شویم می‌فهمیم که آنهایی که این ادعا را دارند گرفتار توهمی بیش نیستند و عموماً سلطنت‌طلب‌ها سعی کردند به این توهم بیشتر دامن بزنند. مگر می‌شود یک کشور بیگانه در جایی که تمام اسنادی که دارد تولید می‌کند ضد آن چیزی است که دارد در آنجا اتفاق می‌افتد برود یک جنبش اجتماعی ایجاد کند و اسمش را هم بگذارد انقلاب اسلامی؟! من اتفاقاً دیشب این کتاب را دیدم حدس زدم شاید در راستای سؤالات این جلسه باشد و آن را آوردم. ببینید

اسناد لانه جاسوسی به هر حال اسناد رسمی دولت امریکاست که در آن دوران بر مبنای تحلیل‌هایی که داشتند بخشی از سیاست‌های خودشان را براساس همین گزارش‌هایی که یک بخش از آن از داخل سفارت خودشان در ایران داده می‌شد تحلیل می‌کردند و یک بخشش را از طریق نویسندگان و نخبه‌هایی که به انحاء متعدد به کشور می‌فرستادند برای اینکه در آنجا یک تحلیلی بدهند از طریق آنها تحلیل می‌کردند. من نمی‌دانستم دو کتاب معروفی که در ایران قبل از انقلاب اسلامی نوشته شده نویسندگانی که آمدند و در ایران این کارها را تحلیل کرده بودند فرستاده‌های رسمی دولت امریکا بودند. ما نمی‌دانستیم که آنها فرستاده‌های دولت امریکا هستند؛ یکی ریچارد کاتم است که روی ناسیونالیسم ایرانی کار کرده است و آمده بود که اصلاً روی جریان‌های ملی‌گرا و ناسیونالیست کار کند و یکی هم کتاب نخبگان قدرت در ایران اثر ماروین زونیس است که اخیراً در ایران ترجمه شده است. این کتاب قبلاً در ایران حتی ترجمه هم نشده بود؛ همه اینها بر می‌گردد به یک پیش‌فرض که سندش در اینجا هست. من می‌خواهم این را عرض کنم که تمام این تصورات که بعضی‌ها می‌گویند امریکا از قبل می‌دانسته که انقلاب اسلامی دارد اتفاق می‌افتد لذا آمده و سازماندهی کرده توهم است. آنها ما را محکوم می‌کنند که گرفتار توهم توطئه هستیم ولی خودشان گرفتار آن هستند. از سال ۴۸ این اسناد نشان می‌دهد که امریکایی‌ها احساس کردند که به دو دلیل احتمال سقوط رژیم شاه وجود دارد؛ یکی اینکه از بیماری شاه مطلع شده بودند؛ این اسناد نشان می‌دهد که از بیماری شاه مطلع شده بودند و می‌دانستند که او نمی‌تواند زیاد دوام بیاورد لذا مرگش را پیش‌بینی می‌کردند. دلیل دوم هم تحولاتی بود که در حال روی دادن در ایران بود و ناتوانی رژیم شاه برای اینکه بتواند در مقابل این تحولات، بازتولید فرهنگی داشته باشد. در این گزارش مشخص است که امریکایی‌ها احتمال می‌دادند شاه بمیرد و یک جریان بیاید و غلبه کند. اینها در این گزارش هفت جریان را تحلیل می‌کنند. اتفاقاً اولین جریانی هم که آن را تحلیل می‌کنند جریان مذهبی است و با دلایل تئوریک نشان می‌دهند که جایگزینی نیروی مذهبی با رژیم سلطنتی که یک رژیم مدرن از دید آنها بود خنده‌دار است. در تفکرات خود به این تحلیل

می‌خندند چون اگر عمق تحلیل آنها را نگاه کنید می‌گویید اصلاً در ایران احتمال اینکه یک جریان مذهبی بیاید یک انقلاب بزرگ اجتماعی ایجاد کند آن هم در عصری که اصلاً مذهب از صحنه سیاسی خارج شده و ساختار مذهبی در ایران یک ساختار سنتی ناتوان از رهبری است وجود ندارد (این حرف امریکایی‌ها نیست؛ حرف بعضی از روشنفکرهای ما در اول انقلاب است که می‌گفتند رهبری جریان مذهبی اصلاً استعداد ندارد که بتواند یک جنبش اجتماعی ایجاد کند). البته این تصور در غربگراها هم بود لذا این را کنار می‌گذارند؛ برای اینکه نیروهای مذهبی در بنیاد فلسفه سیاسی غرب و غربگرایان که عقل خود را تعطیل کرده بودند و آن را در بست در اختیار تئوری‌های غربی قرار داده بودند، نمی‌توانند در جنبش‌های اجتماعی عصر مدرن، طبقه پیشرو باشند، نمی‌توانند تضاد طبقاتی را دامن بزنند و از آن برای به‌هم زدن وضع موجود استفاده کنند. آنها جریان ملی‌گرایی را تحلیل کردند و گفتند این استعداد در جبهه ملی و جریان‌های ملی‌گرا هست ولی آنها به‌تنهایی نمی‌توانند جایگزین یک نظام قدیمی شوند. ارتش جریان سومی بود که آنها تحلیل کردند و گفتند به‌تنهایی نمی‌تواند کاری انجام دهد. خاندان سلطنت را تحلیل کردند یعنی جایگزینی ملکه به‌عنوان نایب‌السلطنه (چون اصلاحاتی در همین دوره در قانون اساسی اتفاق افتاد و ملکه نایب‌السلطنه شد). اینها این موضوع را تحلیل کردند و بر سر این مسئله مکث کردند و گفتند ملکه می‌تواند این کار را بکند؛ دلایل آن را هم آورده‌اند که چرا ملکه می‌تواند این کار را انجام دهد؛ خیلی جالب است! آمدند روی جریان‌های چپ تحلیل کردند و گفتند محال است که در ساختار مذهبی سنتی ایران (این را امریکایی‌ها فهمیده بودند) هیچ جریان چپی بتواند حکومت کند یعنی یک حکومت دوام داشته باشد اما از نظر جنبه ادغامی می‌تواند این کار را بکند. آنها هفت جریان را تحلیل کردند که حالا خیلی نمی‌خواهم وارد این بحث شوم؛ یعنی خودشان هم آگاهی کامل داشتند لذا آمدند روی تکنوکرات‌های وابسته به خودشان تأمل کردند و گفتند جریان‌اتی مثل جبهه ملی، نهضت آزادی، مثل احزابی که در قالب احزاب مدرن، خصلت رهبری طبقه پیشرو را دارند، اینها را در کنار سلطنت قرار دادند و گفتند فرح به‌عنوان نایب‌السلطنه پس از مرگ شاه

یا سقوط وی تا زمانی که ولیعهد به سن قانونی نرسیده باشد استعداد این را دارد که این جریانات را در کنار خودش نگه دارد و بتواند حکومت را به دست بگیرد. بعد ۵ طرح اضطراری برای جایگزینی و انتقال قدرت طراحی کردند. من الان طرح‌های اضطراری را در اسناد لانه جاسوسی آورده‌ام و آنها را اجمالاً برای شما می‌خوانم. خیلی جالب است حتی ۵ طرح اضطراری که روی آن کار می‌کنند تکیه بر الیگارشی سلطنت و نیروهای طرفدار سلطنت در ایران یعنی جبهه ملی، نهضت آزادی، گروه‌های چپ و ارتش و... دارد. این گزارشی که در اینجا وجود دارد گزارش سال ۱۳۵۰ است یعنی هفت سال قبل از انقلاب که اینها دارند روی همه این بسترها فکر می‌کنند. بنابراین انقلاب اسلامی به آن تعبیری که ما داریم می‌گوییم اصلاً نمی‌تواند ساخته دست یک نیروی خارجی مثل امریکا باشد و چنین ادعاهایی علاوه بر اینکه ساده‌لوحانه و خنده‌آور است توهماتی است که بعضی از سلطنت‌طلب‌ها و بعضی از جریان‌های چپ در افسانه‌سرایی‌های خود نسبت به انقلاب اسلامی گفته‌اند؛ برای اینکه اصلاً اینها روی نیروهای مذهبی هیچ حساسی باز نکرده بودند و تمام سازمان‌دهی خودشان را روی سه جریان قرار داده بودند؛ رأس این سه جریان، ملکه بود یا ولیعهد در یک طرف آن ارتش بود (به تعبیر خودشان ارتش در کنار ملکه قرار می‌گیرد) و در طرف دیگر نیروهای مدرنی که چپ‌ها در آنها نیستند یعنی کمونیست‌ها در آنها نیستند؛ نیروهای مدرنی که متشکل از عناصر جبهه ملی و احزاب وابسته هستند، عناصر نهضت آزادی با گرایش‌های مذهبی هستند. اصلاً تحولاتی که در دفتر فرح شکل گرفت مبتنی بر همین طرح بود. آمدن سیدحسین نصر به آن دفتر و گرفتن ژست‌های مذهب‌گرایی سنتی و دور کردن تفسیرهای مذهبی از اجتماع و جنبش‌های اجتماعی بخشی از طرح امریکایی‌ها برای مقابله احتمالی با نیروهای مذهبی و آماده کردن زمینه لازم برای جایگزینی نیروهای مدرن طرفدار سلطنت بود. تأسیس مراکز جدید در کنار دفتر فرح، طرحی برای جذب نیروهای مذهبی و مدرن برای تحقق شرایط احتمالی سقوط شاه بود؛ این تحلیل مبتنی بر رخدادهای تاریخی است که غیر از آن مبانی تئوریک سند تاریخی دارد. ما وقتی این ادعاها را داریم باید برایشان سند تاریخی داشته

باشیم. سندهای تاریخی‌ای که ثبت و ضبط شده‌اند نشان می‌دهند که اصلاً روی نیروهای مذهبی و یک جنبش اجتماعی به نام انقلاب اسلامی هیچ تحلیلی وجود نداشت. اگر اجازه بفرمایید من عنوان این ۵ طرح اضطراری را بگویم. سناریوی ۱. شاه می‌میرد و پس از یک دوره ناآرامی ملکه براساس قانون اساسی حکومت را به دست می‌گیرد. این طرح اضطراری اول آنهاست. بعد توضیح داده می‌شود که اهداف و اقدامات ویژه آمریکا در این طرح اضطراری چه باید باشد. طرح اضطراری ۲. پس از مرگ شاه، ملکه حکومت می‌کند لکن در جوی توأم با خلأ قدرت و اوضاع رو به وخامت. بعد انواع اقدامات آمریکا را می‌گوید. طرح ۳. ملکه حکومت می‌کند لکن قدرت واقعی در اختیار یک فرد نیرومند قرار می‌گیرد؛ بعد اهداف آمریکا را می‌گوید. طرح ۴. شاه طی یک اقدام خشونت‌بار کشته می‌شود و ملکه از حقوق و امتیازات خود محروم و مجبور به فرار می‌گردد. یک فرد نیرومند چپ‌گرا یا راست‌گرا به قدرت می‌رسد (اصلاً بحثی از مذهب و مذهبی‌ها نیست؛ گفته بودند که احتمال این اصلاً صفر است) و در آخرین طرحشان می‌گویند طی یک اقدام خشونت‌آمیز شاه به قتل رسیده و ملکه نیز توسط عناصر هوادار کمونیست‌ها کشته می‌شود و یا از حقوق و امتیازات خود محروم می‌گردد؛ این عناصر ممکن است اعضای حزب توده باشند و عناصر پکن یا مسکو در میان آنها دیده شوند. در هیچ یک از ۵ سناریویی که اینها از سال ۵۰ طرح کردند اصلاً ردپایی از نیروها، گروه‌ها و جریان‌های مذهبی وجود ندارد. آنها روی این ۵ طرح اضطراری کار کرده بودند برای همین هم هست که کودتاهایی که اوایل انقلاب سازمان‌دهی می‌شود بر مبنای همین ۵ طرح اضطراری است و نویسنده‌هایی که می‌آیند در ایران کار می‌کنند بر مبنای همین طرح‌ها کار می‌کنند. کاتم می‌آید روی ملی‌گراها کار می‌کند و زونیس هم می‌آید روی نخبگان حکومتی کار می‌کند که بتوانند ساختار قدرت را در دست بگیرند.

دکتر روحانی: تشکر می‌کنم. جناب آقای دکتر حقانی! خسته نباشید شما بفرمایید.

آقای حقانی: دوستان به اهم مسائل اشاره کردند منتها من یک عرضی داشتم و آن اینکه در رابطه با شبهاتی که مطرح شد اگر نگاه کلی به این بعد داشته باشیم، ان شاء الله به سؤال شما

هم پاسخ می‌دهیم. اگر به نوع بسترهایی که این شبها در آنها مطرح می‌شود نگاه کلی داشته باشیم، معلوم می‌شود که اینها اولاً یک تصویر غلطی از وضعیت و شرایط رژیم پهلوی داشتند؛ از جمله موقعیت آن در کشور، وضعیت آن بین مردم و... مشکل بعدی این نوع دیدگاه‌ها که این شبها از آنها ناشی می‌شود نادیده گرفتن وابستگی رژیم پهلوی است؛ برای همین چنین توهمی در ذهنشان ایجاد می‌شود. با طرح این‌گونه شبها سعی دارند به دروغ بگویند که شاه در مسیر استقلال و به قدرت رساندن ایران حرکت می‌کرد بعد دیدند که او دارد خطرناک می‌شود؛ مسئله نفت را مطرح می‌کنند، دروازه‌های تمدن را مطرح می‌کنند می‌گویند شاه داشت قدرتمند می‌شد پایش را از گلیم خودش درازتر می‌کرد و به این نتیجه رسیدند که او را بردارند. بعد هم نادیده گرفتن قدرت مردم است که شاید بتوان گفت که این در چارچوب همان تئوری توطئه معنی می‌شود. خیلی جالب است آقای نامدار اشاره کردند که طیف‌هایی که این حرف‌ها را می‌زنند عمدتاً سلطنت‌طلب هستند و من اضافه می‌کنم که روشنفکران چپ و راست استحاله شده هم در این زمره قرار می‌گیرند. وقتی ما بحث دخالت استعمار را در عقب نگه داشتن ایران در دوره قاجار و در روی کار آوردن رضاخان و در دوره پهلوی مطرح می‌کنیم، اینها می‌گویند شما دچار توهم توطئه شده‌اید، شما در چارچوب تئوری توطئه فکر و کار می‌کنید؛ عجیب است که خودشان در چارچوب تئوری توطئه دچار توهم می‌شوند و ادعا می‌کنند که امریکایی‌ها آمده‌اند شاه را برکنار کرده‌اند (امریکا و انگلیس) و دقیقاً چیزی را می‌گویند که از پیش ما را به آن متهم کرده بودند. اینها ابتدا به ما می‌گفتند شما قدرت قشرهای اجتماعی را در جنبش‌ها نادیده می‌گیرید اما بر خلاف تمامی تئوری‌های حوزه جنبش‌های اجتماعی، خودشان قدرت مردم یا قدرت قشرهای اجتماعی را نادیده می‌گیرند، خودشان با توجه به حضور گسترده مردم در انقلاب اسلامی نشان می‌دهند که در همان چارچوبی که دیگران را متهم می‌کنند عمل می‌کنند. در ادامه من این نکته را هم عرض می‌کنم که چرا این کار را می‌کنند؛ همان‌طور که آنها از رژیم برداشت اشتباه دارند از مردم نیز برداشت اشتباه دارند؛ برداشتشان از شرایط ایران هم اشتباه است. مسئله بعدی نادیده



گرفتن قدرت روحانیت و نیروهای مذهبی است به‌ویژه روحانیت. روحانیت که عرض می‌کنم شاید بعضی از نیروهای شبه‌مذهبی بالاخره در آن دوره مطرح بودند اما اینکه به این قائل باشند که روحانیت می‌تواند یک تغییر اجتماعی و یک تغییر سیاسی بزرگ در ایران شکل بدهد را رد می‌کردند؛ چون در خاطرات آقای سحابی که اخیراً منتشر شده به ملاقاتی با حضرت امام اشاره می‌شود اوایل دهه ۴۰ وقتی امام حرکتش را شروع می‌کند می‌گویند آقای بازرگان گفت که برویم پیش امام. توصیه این بود که این حرکت خیلی رنگ و بوی دینی نداشته باشد بعد می‌خواستند یک‌سری خط‌مشی به امام ارایه بکنند که امام باصراحت به مهندس بازرگان می‌گوید که لازم نیست شما به من یاد بدهید اینها را من خودم بهتر می‌دانم و می‌دانم که چه کار باید بکنم. بنابراین از خاطرات سحابی هم بر می‌آید که اصلاً قائل به این نبودند که روحانیت بتواند واقعاً در ایران یک انقلاب را سازماندهی کند و بعد به تأسیس نظام هم برسد. شاید بحث عمده اینها در این مراحل هم بود اما اینکه ادعا می‌شود امریکا شاه را سرنگون کرد با دو شبهه یا دو جهت آن را مطرح می‌کنند. همان‌طور که اشاره شد آنها می‌گویند شاه داشت تبدیل به قدرت می‌شد و اینها جلوی این موضوع را گرفتند و بعد فضای باز سیاسی مطرح شد. اینکه شاه داشت تبدیل به یک قدرت می‌شد واقعاً یک توهم است. اگر ما به مسئله وابستگی رژیم پهلوی نگاه بکنیم می‌بینیم که چنین خبرهایی نبود؛ براساس ارزیابی‌هایی که غربی‌ها (فکر کنم امریکایی‌ها) داشتند در صورت تداوم رژیم پهلوی ایران تا سال ۷۵-۸۰ یکی از بدهکارترین کشورهای جهان می‌شد. کشوری که در اداره امور اقتصادی خودش با یک بدهی خارجی کلان مواجه شود چگونه می‌تواند کشور قدرتمندی شود و از سیطره آنها خارج شود. گزارش‌هایی که ما می‌خوانیم گزارش‌های درونی رژیم پهلوی و اسنادی که به جامانده نشان می‌دهند که این واقعاً یک توهم است. علم راجع به یک معامله تسلیحاتی با انگلیسی‌ها می‌گوید من به شاه گفتم که این دیگر دزدی سرگردنه است، آشکارا دزدی سرگردنه است. شاه گفت بله درست می‌گویی سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت. شاه اصلاً اجازه و جرئت مخالفت با سیاست‌های امریکا و انگلیس و قدرت‌های غربی را نداشت که بخواهد قدرت شود و

در مقابل اینها عرض اندام کند. فقط یک نمونه گفته شود که شاه در مقابل اینها عرض اندام کرد! در سیاست خارجی کاملاً تبعیت می‌کنند، در سیاست داخلی می‌بینند که آنها چه می‌گویند. سفیر انگلیس و سفیر امریکا مدام ما را احضار می‌کرد و می‌گفت شما از من راضی هستید؟ دولتتان از من راضی است؟! این آدم چطور می‌تواند در مسیر استقلال حرکت بکند؟ در رابطه با فضای باز سیاسی هم باید گفت که اصلاً فضای باز سیاسی برای بقای رژیم پهلوی تعریف شد نه برای براندازی؛ چون آنها اصلاً قائل به این نبودند که رژیم پهلوی حالاً حالا سقوط بکند؛ این سندی که آقای دکتر نامدار به آن اشاره کردند به نظر من شاید از یک جنبه بیانگر دیدگاه یک طیف باشد آن هم در سال ۵۰ که اصلاً بحث انقلاب نیست، بحث مرگ شاه است و نهایتاً احتمال دارد کودتایی رخ دهد. بعد از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ (تحلیل امریکایی‌ها را بخوانید) می‌گویند تا سال ۱۳۷۵ هیچ اتفاقی در ایران نخواهد افتاد؛ همه این حرف‌ها را می‌زنند برای اینکه رژیم پهلوی را یک مقدار در مسیر به قول خودشان توسعه سیاسی حرکت بدهند و این رژیم باقی بماند و منظور آنها از ایجاد فضای باز سیاسی شاید این بود که نیروهای مورد نظر خودشان را هم یک مقدار بیشتر در نظام به بازی بگیرند؛ بنابراین، هم این مسئله وجود دارد و هم اینکه تا پایان رژیم پهلوی یعنی تا سقوط این رژیم شاهد حمایت جدی امریکایی‌ها از آن هستیم. قبل از ۱۷ دی یعنی ۱۰-۷ روز قبل از چاپ آن مقاله توهین‌آمیز به حضرت امام، شما می‌بینید که کارتر به ایران می‌آید به شاه اطمینان می‌دهد و ۷ روز بعد از آن است که شاه به خودش جرئت می‌دهد که آن مقاله را درج بکند. بعد از آن، فرح حداقل یک‌بار به امریکا سفر می‌کند و در واقع حمایت کارتر را می‌گیرد. اینها از سال ۵۶ تا سقوط رژیم پهلوی مکرراً از آن اعلام حمایت می‌کنند. من یک نکته هم عرض بکنم دیگر عرضم را تمام کنم؛ اینکه بخشی از روشنفکران استحال شده چپ یا راست نظیر عباس میلانی که هم در معمای هویدا/ این کار را کرده است هم در کاری که راجع به محمدرضا پهلوی انجام داده و فکر می‌کنم که عنقریب منتشر شود دنبال این است که بگوید رژیم پهلوی خوب بود کما اینکه خیلی‌ها الان این طرف و آن طرف می‌روند و می‌گویند که

رضاخان خیلی خوب بود و رضاخان در ایران دولت مدرن ایجاد کرد و توسعه اقتصادی و اجتماعی را به ایران آورد فقط اینها یک ایراد کوچک داشتند و آن هم این بود که در مسیر توسعه سیاسی حرکت نمی‌کردند. اگر شاه می‌دانست که باید یک مقدار هم در این زمینه کار کند هیچ ایرادی به رژیم پهلوی وارد نبود... اینها هم در زمره کسانی قرار می‌گیرند که بروز انقلاب و سقوط رژیم پهلوی را نتیجه توسعه ایران می‌دانند. نتیجه تحلیلشان این می‌شود که سقوط رژیم پهلوی را ناشی از توطئه‌های امریکا قلمداد می‌کنند.



دکتر محمدی: درباره اینکه امریکایی‌ها غافلگیر شدند دو سند خیلی روشن و مبرهن وجود دارد و آن گزارش سازمان CIA و DIA در مرداد ۵۷ است؛ یعنی ۴ ماه پیش از پیروزی انقلاب. این سند واقعاً بیانگر این است که امریکایی‌ها یک‌دفعه بر اثر تحولات انقلاب شوکه شدند. در این سند که مربوط به زمانی است که حوادث و وقایع تبریز، قم، یزد و کرمان و فاجعه سینما رکس آبادان رخ داده است، آمده که ایران نه تنها در شرایط انقلابی نیست بلکه

در شرایط پیش از انقلاب هم نیست و حکومت رژیم شاه تا ده سال دیگر تضمین شده است. این خیلی جالب است که دو سازمان اطلاعاتی مهم یعنی CIA سازمان امنیت فدرال و DIA که مربوط به وزارت دفاع پنتاگون است، راجع به شرایط انقلاب متفقاً چنین گزارشی بدهند در حالی که واقعاً در آن زمان برای هر کسی که در خیابان‌های ایران، گشتی زده بود واضح بود که کار شاه تمام است. چنین گزارشی نشانگر آن است که امریکایی‌ها واقعاً غافلگیر شده بودند.

دکتر نامدار: خدمت شما عرض کنم که ما در سطح تحلیل‌هایی که می‌کنیم بعضی وقت‌ها که چیزهایی را می‌گوییم حواسمان نیست که بستر یک بحث اشتباه را فراهم می‌سازیم یا بر اساس تئوری‌های حریف بازی می‌کنیم. من در تکمیل فرمایشات دو بزرگوار آقایان دکتر محمدی و دکتر حقانی عرض می‌کنم بحث‌هایی که از آنها استفاده می‌کنیم بحث‌هایی هستند که جای دیگری تئوریزه شده‌اند. ببینید من اعتقاد دارم که امریکایی‌ها و اروپایی‌ها (به دلیل اسناد و منابعی که دیده‌ام نظر خودم را عرض می‌کنم) شناخت دقیقی از جامعه ایران و این تحولاتی که دارد در ایران اتفاق می‌افتد یا از قدرت نیروهای مذهبی یا شرایط اجتماعی ایران و امثال این درک درستی ندارند. اتفاقاً اگر از یک زاویه دیگر نگاه کنیم من می‌خواهم عرض کنم که اینها همه این شرایط را به دقت از سال‌های دور تحت نظارت داشته‌اند و حتی افراد متعددی را برای تحلیل وضعیت ایران به‌عنوان نویسنده و متفکر و روشنفکر در قالب‌های متعدد فرستاده‌اند و از نیروهای داخلی ایران، از نیروهایی که در درون سلطنت بودند یا از جریان‌هایی که تمایلات غربی داشتند استفاده کافی کردند تا فضا را بفهمند. من می‌خواهم بگویم که عیب از اینها نیست عیب در جای دیگری است. از نظر من بنیاد فلسفه سیاسی غرب در فهم جنبش‌های اجتماعی، استعداد فهم انقلاب اسلامی را نداشته و ندارد. این دو با هم فرق می‌کنند؛ یک بار شما می‌گویید که سازمان سیا یا سایر مأموران دولتی، مخبرها، تحلیلگران و... کار خود را درست، دقیق و عمیق انجام نداده‌اند و مسئولیت این اشتباه با سازمان CIA است؛ چرا سازمان CIA نفهمید؟ کارتر از استانفلد ترنر رئیس وقت سازمان سیا سؤال کرد

شما با این همه ابزار و امکانات و نویسندگان و متفکران واقعاً نفهمیدید انقلاب اسلامی دارد اتفاق می‌افتد؟ ایشان اصطلاحی را مطرح کرد که آن اصطلاح خیلی مهم است. گفت بله؛ واقعاً نفهمیدیم! می‌دانید چرا؟ چون انقلاب اسلامی برای ما یک انقلاب بی‌تعریف بود. ببینید اصطلاح انقلاب بی‌تعریف را او آورده است! چرا انقلاب بی‌تعریف بود؟ چون در بنیاد فلسفه سیاسی غرب که معمولاً در حوزه جنبش‌های اجتماعی و نظام‌های سیاسی متفکر، بر اساس این قالب‌ها تحلیل می‌کنند تعریفی برای این پدیده وجود نداشت؛ یعنی نمی‌توانستند این پدیده را بر اساس قالب‌ها و تئوری‌هایی که در اختیار داشتند تعریف کنند تا شناسایی داشته باشند. ببینید این حرف میشل فوکو هم هست؛ فوکو می‌گوید می‌دانید چرا انقلاب اسلامی را نفهمیدیم؟ چون همه ذهن ما در فلسفه سیاسی غرب روی این قضیه می‌چرخد که جنبش‌های اجتماعی در کشوری اتفاق می‌افتد که آن دو پارامتر در آنها باشد و چون این دو پارامتر در ایران نبود ما نفهمیدیم چه اتفاق بزرگی دارد می‌افتد. این‌طور نبود که آنها ابزارها را ندیده باشند. اتفاقاً شما از سال ۵۰ تمرکز امریکایی‌ها را در فقدان شاه می‌بینید. ما باید گزارش‌های اسناد لانه جاسوسی را دوباره مطالعه کنیم. گزارش‌های دقیق پشت سر هم تجار ما را تحلیل کردند، جامعه روحانیت ما با طبقه‌بندی‌های متعدد و شخصیت‌ها و مراجع را تحلیل کردند. ببینید درباره امام چقدر گزارش هست! درباره خود شخص امام در اسناد لانه جاسوسی ملاحظه بفرمایید چقدر گزارش هست! منتها همه اینها را باید بر اساس چه قالبی تحلیل می‌کردند؟ براساس آن پیش‌زمینه‌های فلسفی که برای فهم جنبش‌های اجتماعی داشتند. به نظر من این پیش‌زمینه پاشنه آشیل ناتوانی غرب در فهم تحولات جهان است و آن استعداد را نداشت. برای همین هم دارم عرض می‌کنم؛ می‌خواهم حواسمان جمع باشد که در قالب آنها بازی نکنیم. همین‌جوری که بر مبنای فلسفه سیاسی غرب، نمی‌شود انقلاب اسلامی را فهمید، نمی‌شود متونی را که بر همین مبنای ناحیه جریان‌های غربگرا از ناحیه آنهاست که در غرب دارند در فهم انقلاب اسلامی در دوران بعد می‌نویسند و تئوری‌پردازی می‌کنند تحولات درون انقلاب اسلامی را فهمید. این مکانیسم خاص خودش را دارد. این مکانیسم را امریکایی‌ها در

دوران بعد از انقلاب اسلامی نیز نداشتند برای همین پیوسته دچار توهم و خطا می‌شوند؛ این همان عظمت امام است که اصلاً بنیاد فلسفه سیاسی غرب را به هم ریخت؛ چون شما اصلاً بر مبنای آن نمی‌توانید این پدیده را بفهمید. این پدیده بر مبنای فلسفه سیاسی غرب تعریفی ندارد. برای آنها تعریف نداشت ولی برای ما که تعریف دارد. در تئوری‌های سیاسی غرب در حوزه جنبش‌های اجتماعی اصلاً جایی برای یک جنبش مذهبی بزرگ آن هم در قالب جنبشی که بتواند در دنیا یک تحول عظیم ایجاد کند وجود ندارد. پس دقت داشته باشیم که طوری صحبت نکنیم که انگار دشمنان ما آدم‌های ضعیفی هستند؛ نه! آنها ابزارهای بسیار قوی دارند و تحلیل‌هایشان هم پر قدرت است. تئوریسین‌های بزرگی هم روی چنین پدیده‌های اجتماعی کار می‌کردند و دارند کار می‌کنند منتها به نظر من ابزار و استعداد فهم این قضیه را ندارند.

دکتر روحانی: شاهد فرمایش آقای دکتر نامدار سندی پیدا کردم که این سند را در کتاب نهضت امام (چاپ پانزدهم جلد اول) آوردم؛ در سال ۱۳۴۲ عده‌ای از کارشناسان امریکایی به ایران می‌آیند و روی شخصیت‌هایی که ممکن است در ایران نقشی مؤثر داشته باشند ارزیابی انجام می‌دهند. ۲ هزار نفر را در آنجا شناسایی می‌کنند از رجال سیاسی و روحانی و درباری و دولتمردان و غیردولتمردانی که می‌توانند در ایران مؤثر باشند دویست نفر را به عنوان کسانی که زنده هستند و نقش مهمی در سرنوشت ایران دارند، جدا می‌کنند. امام در این لیست، سومین نفر است. من این سند را در کتاب آورده‌ام؛ این نشان می‌دهد که اینها واقعاً از همان زمان‌های دور ایران را ارزیابی می‌کردند، کارشناس داشتند و مسائل را مورد بررسی قرار می‌دادند.

دکتر حقانی: منظور من این بود که سلطنت‌طلب‌ها و گروه‌های چپ و راست استحاله‌شده این را مطرح می‌کنند؛ بحث این نبود که امریکایی‌ها این را می‌گویند که حالا ما بیابیم روی گزارش امریکایی‌ها بگوییم بنیاد فلسفه سیاسی غرب به اصطلاح ضعیف است و نمی‌تواند جامعه ایرانی را بشناسد. من قبول دارم که آنها (روس‌ها هم همین‌طوری بودند فرقی نمی‌کند) شناخت درستی از جامعه ایرانی نداشتند. وقتی یک چیز خیلی ساده را در تحلیل نهضت

تنباکو، مشروطه و... نمی‌توانند بفهمند و می‌گویند دست روحانیت با قدرت در یک کاسه است و برای مثال می‌گویند خمسی که اینها دارند می‌گیرند یک مالیات اجباری است و نهضت ضد رژی را هم این‌طور تحلیل می‌کنند که چون درآمد تاجر از تنباکو از دست رفت به روحانی خمس می‌داد خمس این هم به خطر افتاد در نتیجه اینها با همدیگر ساختند؛ چون در تحلیل نیکی کدی این را می‌بینید، در تحلیل ایوانف این را می‌بینید، در تحلیل پتروشوفسکی این را می‌بینید یعنی چپ و راست ندارد به نظرم درست است اینها نمی‌توانند بشناسند و تحلیل کنند ولی بحث ما این بود که سلطنت‌طلب‌ها و برخی از این روشنفکران به‌رغم اینکه بحث توهم توطئه و اینها را مطرح می‌کنند خودشان در آن چارچوب قرار می‌گیرند.



دکتر محمدی: واقعیت این است که آنها اطلاعات لازم را حتی بهتر از خود ما در اختیار داشتند؛ در این تردیدی نیست. حتی در روستاها از زمانی که هیئت اقتصادی امریکا و ایران مبتنی بر اصل چهار ترومن در ایران شکل گرفت (یعنی سال‌های ۱۳۴۶-۱۳۲۵) واقعاً اطلاعات

کاملی از ایران در اغلب زمینه‌ها به بهانه اجرای بهتر این طرح به دست آوردند چون وقتی اینها را به امریکا می‌آوردند و به عنوان درس ارایه می‌دادند، اطلاعات، کامل بود و این مهم بود که با چه عینکی آن را تحلیل می‌کنند. عینکشان دقیقاً چارچوب‌های تئوریک خودشان بود. چون این داده‌ها را باید انتخاب کنند و در آن قالب‌ها بگذارند؛ وقتی در آن قالب‌ها می‌گذاشتند برداشت‌هایشان برداشت‌های دیگری بود. من در چندین سخنرانی که در خارج از کشور داشتم به غربی‌ها گفتم: اشتباهات شما با یک mis شروع می‌شود. اشتباه شما بدفهمی است؛ شما ما را درست نمی‌فهمید. وقتی بد فهمیدید درک بدی هم پیدا می‌کنید و این درک بد، شما را به یک قضاوت بد می‌رساند و نهایتاً هم مدیریت بد و غلط را خواهید داشت mismanagement, misjudgement, misperception, misunderstanding. نتیجه این است که در باتلاق‌های عراق و افغانستان گیر می‌کنید. من کاملاً معتقدم که امریکایی‌ها همان زمان هم اطلاعات درستی داشتند ولی مثلاً وقتی امام را تحلیل می‌کردند باور نمی‌کردند که امام بیاید رهبر انقلاب بشود و چنان قدرتی داشته باشد که بتواند از نوفل‌لوشاتو یک انقلاب عظیم را با نوار اداره بکند؛ این در فکر آنها نمی‌گنجید. نمی‌دانم دوستان یادشان هست که چند ماه بعد از انقلاب یک فیلم تهیه شده بود به اسم حصار در حصار؟

دکتر نامدار: نمایشنامه تلویزیونی بود و نویسنده و کارگردان آن محسن مخملباف بود. دکتر محمدی: این نمایش خیلی جالب بود؛ نشان می‌داد که این آقایان چپ و راست وقتی با پدیده انقلاب اسلامی روبه‌رو شدند چه تصویری از آن داشتند؛ این پدیده در قالب باورها و تئوری‌های آنها نمی‌گنجید.

دکتر نامدار: نمایشنامه حصار در حصار نشان می‌دهد که مردم در زندان‌ها را باز کرده بودند و به مارکسیست‌ها و بقیه جریان‌هایی که مدعی بودند بر اساس علم انقلاب مبارزه می‌کنند گفتند بیایید بیرون دیگر رژیم شاه ساقط شده است. جریان‌های سیاسی با یک تبختر شبه‌علمی خاصی می‌گفتند نه؛ هنوز شرایط اجتماعی نرسیده است، هنوز دور، دور انقلاب نیست. هنوز شرایط اجتماعی برای انقلاب فراهم نیست و هنوز ما که جزء طبقه پیشرو هستیم



رهبری جنبش را به دست نگرفته‌ایم! اصلاً ما داریم تحقیق می‌کنیم ببینیم که شرایط اجتماعی برای انقلاب وجود دارد یا نه!! نشستند در زندان و فسیل شدند. بار سوم و چهارمی که مردم رفتند سراغشان که آنها را از زندان بیرون بیاورند آنها دیگر پیر و فسیل و گندیده شده بودند ولی همچنان احمقانه می‌گفتند هنوز شرایط اجتماعی فرا نرسیده که ما بیرون برویم. واقعاً این فهم بنیاد سیاسی فلسفه غرب است. من می‌خواهم بگویم از این غفلت نکنیم، بر این تکیه کنیم که اینها اطلاعات داشتند، دگرگونی‌ها را هم به چشم می‌دیدند اما قالب‌های تئوریک آنها استعداد فهم این دگرگونی‌ها را نداشته است.

دکتر شفیع‌فر: بحث روی این نظریه جذاب و جدی است و به جای حادی هم رسیده است. من از دو جهت فکر می‌کنم غربی‌ها در مورد تحلیل انقلاب اسلامی مشکل داشتند؛ اولاً آنها فهم خاصی از ماهیت انقلاب داشتند ولی انقلاب اسلامی یک چیز جدید آورد و این اصلاً موجب ظهور نظریه‌های دیگری در حوزه انقلاب شد؛ از جهت دیگر نگاه خاصی بر تئوری‌هایی که آنها برای انقلاب‌ها داشتند حاکم است و به همین دلیل نتوانستند انقلاب اسلامی را پیش‌بینی بکنند و وقوع انقلاب منجر به تغییر و تحول در نظریات علوم اجتماعی شد. به جهت ماهیت انقلاب، واقعاً مارکسیست‌ها می‌گفتند که انقلاب، مادی و اقتصادی است یعنی هر چه به آن نگاه کنید فقط از آن ماده و اقتصاد در می‌آید؛ چه کسی انقلاب می‌کند؟ فقیر، برای چه انقلاب می‌کند؟ برای اینکه می‌خواهد شکمش را سیر بکند، علیه چه کسانی انقلاب می‌کند؟ سرمایه‌داران؛ یعنی اینها این چارچوب و قالب را داشتند و هر مارکسیستی به انقلاب ایران نگاه می‌کرد نمی‌توانست این شرایط را ببیند و می‌گفت اینکه اصلاً آن نیست! غربی‌ها در تحلیل‌هایشان می‌گفتند انقلاب ماهیت سیاسی و آزادیخواهانه دارد یعنی یک کار کاملاً سیاسی است؛ چه کسی انقلاب می‌کند؟ طبقه متوسط که شعارش آزادی است و می‌خواهد حکومت دموکراتیک برقرار بکند و هدفش برقراری دموکراسی است؛ بعد به ایران نگاه می‌کردند و می‌گفتند خب این چیزهایی که این مردم می‌گویند خیلی پرتوپلا است و اصلاً ارتباطی با این چارچوب‌ها پیدا نمی‌کند؛ یعنی آنها قالب‌هایی داشتند که این قالب‌ها با واقعیات موجود انقلاب

اسلامی تطبیق نمی‌کرد. آنها حداکثر می‌توانستند بگویند بخشی از این شعارهایی که درباره آزادی و دموکراسی می‌دهند شعارهای همین طبقه متوسط نزدیک به نهضت آزادی و جبهه ملی است که اینها حداکثر منجر به چیزی شبیه ادامه جنبش ملی شدن صنعت نفت می‌شود؛ از این بالاتر که چیزی در نمی‌آید. تازه اگر اینها بیایند و امام خمینی هم خیلی تلاش بکند یک چیزی شبیه آیت‌الله کاشانی می‌شود، دیگر به ایشان که نمی‌رسد؛ به همین دلیل اینها به لحاظ ماهیت انقلاب واقعاً دچار انحراف اساسی بودند و انقلاب اسلامی ماهیت اعتقادی و ایدئولوژیک را مطرح کرد. انقلاب می‌تواند جنگ اعتقادی باشد، جنگ ایدئولوژیک باشد؛ این چیز جدیدی بود که انقلاب اسلامی آورد و آنها نمی‌توانستند آن را تحلیل کنند و هنوز هم از درک آن عاجز هستند. تئوری‌های انقلاب‌های غربی‌ها و شرقی‌ها هم بیشتر درباره شرایط بود؛ هیچ‌کس نمی‌آمد درباره مردم حرف بزند. ما می‌گوییم انقلاب یک حرکت مردمی است ولی آنها در تحلیل‌هایشان نمی‌گویند مردم انقلاب کردند بلکه می‌گویند در ایران انقلاب شد؛ افعال لازم و متعدی کاملاً با هم تفاوت دارند. آنها حداکثر می‌گویند یک جایی انقلاب می‌شود برای اینکه شرایط اقتصادی این‌جوری است، شرایط سیاسی این‌جوری است، شرایط سیاسی و اجتماعی و مجموعه شرایط انقلاب را ایجاد می‌کند؛ اما واقعاً آن چیزی که انقلاب اسلامی تبلور آن بود و آن را اثبات کرد این بود که انقلاب، یک حرکت کاملاً ارادی و آگاهانه است و با اراده یکپارچه ملت سروکار دارد. در تعریفی که شهید مطهری از انقلاب اراده می‌کند عامل اراده وجود دارد، عامل تقدس و تعالی در آن وجود دارد، انقلاب یک حرکت کاملاً رو به پیش است؛ آنها این فاکتورها را کاملاً نادیده گرفته بودند و به همین دلیل برای آنها قابل تصور نبود که مردم تصمیم به سرنگونی رژیم بگیرند که به لحاظ شرایط اقتصادی و اجتماعی مشکلی ندارد. ارتش در بهترین وضعیت بود، امریکا کاملاً از نظام سیاسی حمایت می‌کرد و از طرف دیگر هم کم‌کم می‌خواست فضای باز سیاسی ایجاد کند. این نباید مشکلی داشته باشد به همین دلیل آنها واقعاً به لحاظ نظری هم نمی‌توانستند جایگاه مردم و رهبران انقلابی را ببینند. اینکه خانم اسکاچیل آخرش گفت انقلاب اسلامی اولین انقلابی است که با اراده آگاهانه

مردم و رهبرانش قدم به قدم ساخته شد، در حالی که همه می‌گفتند انقلاب دارد مثل بهمن می‌آید، به همین علت است؛ شرایط ساختاری مهم است. از طرف دیگر هم به لحاظ ماهیت انقلاب آنها واقعاً نمی‌توانستند ببینند یک حرکت ممکن است اتفاق بیفتد که واقعاً دینی و مذهبی باشد. از نظر آنها معنا ندارد که انقلاب دینی باشد؛ انقلاب یک کار سیاسی و اقتصادی است. چون آنها این فهم را نداشتند در تحلیل این حرکت بازماندند.

دکتر روحانی: اگر اجازه بفرمایید در اینجا یک جمع‌بندی داشته باشیم و از این بحث بگذریم. با گفت‌وگوهایی که صورت گرفت این حقیقت بیش از پیش روشن شد که امریکا می‌تواند در یک کشور اراذل و اوباشی را به راه بیندازد و جارو و جنجال بیافریند اما نمی‌تواند در یک کشور انقلاب به وجود بیاورد؛ انقلابی که همه قشرهای جامعه را در بر بگیرد؛ از طبقات مرفه تا مردم پابرهنه، دانشگاهیان، روحانیان، بازاریان، کارگران، کشاورزان، کسبه و... این کاری نیست که از امریکا ساخته باشد!

نکته دوم اینکه این انقلاب اصولاً برضد امریکا و برضد اسرائیل بود؛ اگر امریکا پشت قضیه بود هیچ وقت نمی‌توانست چنین مسئله‌ای را تحمل کند که یک حرکت در سراسر کشور با شعار «مرگ بر امریکا» و «مرگ بر اسرائیل» آغاز شود و جلو رود و با نفرت شدید از بیگانگان مخصوصاً از امریکا و اسرائیل به تأسیس یک نظام ضد امریکایی و ضد صهیونیستی منجر شود.

سوم اینکه شاه به حدی به امریکا وابسته بود و در مقابل این کشور ضعیف و ذلیل بود که بدون اجازه آنها آب نمی‌خورد. اگر می‌خواست در ایران کارخانه و تشکیلات مونتاژ تأسیس کند باید با کمک و نظر امریکا این کار را می‌کرد؛ یعنی سیاست امریکا باید آن را تأیید می‌کرد. چطور و براساس چه انگیزه‌ای امریکا می‌خواست علیه چنین مهره‌ای که بدون اجازه‌اش آب نمی‌خورد، انقلاب راه بیندازد.

چهارم اینکه اگر بر فرض، امریکا شاه را نمی‌خواست می‌توانست با یک کودتا حتی با یک اشاره به او بگوید برو، او می‌رفت و احتیاجی نبود که امریکا انقلاب برپا کند؛ نهایتاً او را بر

می‌داشت و یک مهره دیگر به‌جایش می‌گذاشت، او را برمی‌داشت پسرش را می‌گذاشت، او را برمی‌داشت همسرش را می‌گذاشت؛ اصلاً نیازی نبود که بیاید انقلابی در این مملکت به‌راه بیندازد و کار به اینجاها بکشد و اگر امریکا چنین قدرتی دارد که بتواند در یک کشور انقلاب برپا کند چرا الان نمی‌آید در ایران چنین انقلابی به‌راه بیندازد و اوضاع را تغییر دهد؟

نکته پنجم اینکه همچنان که اشاره شد درست است که امریکایی‌ها ایران را ارزیابی می‌کردند و مسائل را کاملاً مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دادند و کارشناسانی در ایران دائماً حضور داشتند لیکن همچنان‌که اساتید معزز اشاره کردند اینها با همان عینک و تحلیل غربی موضوع را بررسی می‌کردند و در نتیجه نتوانستند از ماهیت انقلاب و حرکت اسلامی چیزی حاصل کنند. بزرگ‌ترین نگرانی اینها در مقابل این حرکت و امام این بود که نکند پشت قضیه، شوروی و کمونیست‌ها حضور داشته باشند؛ این مسئله به‌گونه‌ای بود که در ایران و در میان رجال درباری و سازمان امنیت مطرح بود؛ وقتی امام دستور داد که مردم به سربازها گل بدهند، پرویز ثابتی در شورای امنیت شاه (این حرف را خودم از نواری که از جلسه شورای امنیت ضبط شده بود، شنیدم) می‌گوید اینکه بر سر تفنگ سربازها گل بگذارند، فکر آخوندها نیست این حزب توده است که چنین طرحی را می‌دهد و می‌خواهد در ایران قدرت را در دست بگیرد. هم رژیم شاه و هم اربابانشان مثل امریکا فقط نگران این بودند که نکند بعد از این جریان، یک‌دفعه کمونیست‌ها قدرت را در دست بگیرند. اینکه شما عزیزان اشاره کردید که وقتی مهندس بازرگان برای دولت موقت تعیین شد امریکا خوشحال شد، درست است؛ اینها تا وقتی از بختیار حمایت کردند که فکر می‌کردند نکند امام یک عنصر تندرو چپ‌گرا را در ایران به قدرت برساند و با همه قدرت از شاپور بختیار حمایت می‌کردند. من یادم است که در نوفل‌لوشاتو که بودیم چند نفر از نمایندگان امریکا و فرانسه به حضور امام آمدند. مترجم هم قطب‌زاده بود. آنها گفتند که ما تاکنون در مقابل حرکت شما واکنشی نشان نداده‌ایم؛ شما شاه را بیرون کردید اما الان شاپور بختیار برای ما مسئله‌ای حیاتی است و سیاست امریکا حمایت از او می‌باشد و ما نمی‌توانیم مخالفت با او را تحمل کنیم، شما باید بالاخره با ایشان کنار

بیاید! که امام یک‌دفعه فرمود من تاکنون در مورد اتباع امریکایی در ایران هیچ نظری نداده‌ام و کاری نشود که من ناچار شوم دستوری بدهم. اینها بلند شدند و از این حرف امام خیلی وحشت کردند. منظور من این است که نگرانی اینها این بود که نکند یک عنصر چپ‌گرای وابسته به شوروی در ایران به قدرت برسد و لذا با همه قدرت از شاپور بختیار حمایت می‌کردند اما به محض اینکه مهندس بازرگان، برای دولت موقت تعیین شد فوراً دست از حمایت شاپور بختیار برداشتند و دیدند که این بهتر از آن است چون هم در میان مردم موقعیت بهتری دارد و هم شاید گرایشش به امریکا از آنها هم دقیق‌تر باشد؛ بنابراین هیچ مفهوم و معنایی ندارد که امریکا بخواهد کاری علیه شاه انجام دهد و مخصوصاً اگر بخواهد کاری انجام دهد احتیاج به انقلاب ندارد و از همه مهم‌تر اینکه امریکا نمی‌تواند در یک کشور انقلاب بکند و یک ملت را به حرکت در بیاورد و همان‌طور که شما هم اشاره کردید این توهم توطئه است.

دکتر محمدی: این مسئله به‌طور جدی مخصوصاً برای نسل جوان مطرح است که انقلاب با شرکت گروه‌های سیاسی اعم از چپ و راست و میانه و التقاطیون شکل گرفت منتها بعد از انقلاب همه اینها حذف شدند و این مطلب برای نسل جوانی که آن دوران را نمی‌شناسند و خیلی آگاهی ندارند مبهم است و من فکر می‌کنم که ضرورت دارد که به این شبهه به‌طور جدی و با مستندات تاریخی بپردازیم. من سعی می‌کنم که از خود جبهه ملی و نهضت آزادی شروع کنم. به‌طور یقین در نوشته‌های خود جبهه ملی و نهضت آزادی روشن است که آنها اصلاً موافق اینکه جریانی به عنوان انقلاب صورت بگیرد نبودند. آنها معتقد بودند که باید رفرم صورت بگیرد. در این رفرم در واقع نظام شاهنشاهی همچنان باشد منتها از حالت دیکتاتوری حداکثر تبدیل به یک دموکراسی شود، این دید اینها بود؛ اعتقاد و باور به اینکه می‌شود بدون کمک خارجی در داخل کشور حتی همین رفرم را هم انجام دهیم وجود نداشت. بنابراین بر این باور بودند که اگر روزی چنین کاری صورت بگیرد باید در واشنگتن صورت بگیرد نه در تهران و همواره توجه داشتند که ببینند در واشنگتن چه حزبی حاکم می‌شود. وقتی جمهوری‌خواهان سر کار می‌آمدند اینها ناامید می‌شدند. دموکرات‌ها که می‌آمدند امیدوار

می‌شدند که دموکرات‌ها با توجه به روندی که داشتند و به دموکراتیزاسیون باور داشتند زمینه برای به قدرت رسیدن آنها فراهم شود و این از قبل از کودتای ۲۸ مرداد تا ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ وجود داشت. یعنی اینکه اینها اصلاً در این وادی که انقلابی صورت بگیرد، رژیم شاه سرنگون شود و علیه امریکا که به عنوان یک قدرت مستکبر است کاری صورت بگیرد اعتقاد نداشتند و برنامه‌هایشان هم بر همین اساس بود. حتماً آقای دکتر روحانی یادشان است که وقتی فشار مردم زیاد شد آقای سنجابی و آقای بازرگان از طرف شاه مأمور شدند که بروند رضایت امام را جلب کنند که امام دست از انقلاب بردارد. من به خاطر دارم در همان زمان در نوفل‌لوشاتو بودم که شاه این دو نفر را از زندان آزاد کرد. آنها با شاه ملاقات کردند و گفتند بروید موافقت آیت‌الله خمینی را جلب کنید و بیایید و نخست‌وزیر شوید! صحبت‌هایی که در آنجا هست که حتی در خاطرات خود بازرگان هم نوشته شده، بیانگر همین است. می‌گوید ما آمدیم و تمام تلاشمان را به‌کار بردیم که امام را از بیرون کردن شاه منصرف کنیم. اینها معتقد بودند که شاه بماند و سلطنت بکند و نه حکومت. گروهی که نزدیک‌ترین افراد به انقلابیون بودند نه تنها در جهت این حرکت انقلابی کمکی نکردند بلکه تا آخرین لحظه هم بازدارنده بودند و تمام تلاششان این بود که جلوی حرکت سریع و شتاب‌زای انقلاب را بگیرند و مانع آن شوند و جالب این است که بعد از انقلاب، بیشترین و بهترین فرصت هم به اینها داده شد؛ یعنی در واقع چه در زمان دولت موقت چه در زمان بعد از دولت موقت، که بنی‌صدر به‌عنوان اولین رئیس‌جمهور انتخاب شد، این گروه هیچ نقشی در انقلاب اسلامی نداشت. به خاطر دارم که بعد از ۱۷ شهریور ۵۷ سنجابی یک روز خواست قدرت‌نمایی بکند به‌عنوان اعتراض به کشتار ۱۷ شهریور آمد و درخواست اعتصاب همگانی کرد؛ حتی یک مغازه هم بسته نشد، چند روز بعد به خاطر کشتاری که در مشهد شده بود حضرت امام دستور اعتصاب داد و در همه کشور اعتصاب کردند. بنابراین اینها نه جایگاهی داشتند و نه می‌توانند ادعا بکنند که بعد از انقلاب حذف شدند. حذف شدن آنها هم به این دلیل بود که حتی بعد از پیروزی انقلاب هم آقایان سعی می‌کردند که روند حرکت را کند بکنند. ما ملاحظه

می‌کنیم که آنها با انقلاب همراهی نکردند. وقتی که مسئله جمهوری اسلامی مطرح شد شعار مردم «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» بود؛ آقایان آمدند در دوره دولت موقت کلمه دموکراتیک را به آن اضافه کردند و گفتند جمهوری دموکراتیک اسلامی. وقتی که مجلس خبرگان قانون اساسی خواست نظام ولایت فقیه را ایجاد کند توطئه انحلال مجلس خبرگان را ریختند؛ زمانی که همه مردم می‌گفتند «مرگ بر امریکا» و «امریکا شیطان بزرگ است» اینها مخفیانه از طریق امیرانتظام با امریکا ارتباط برقرار کردند و سعی می‌کردند که به طریقی روابط با امریکا را بهبود بخشند و پل‌های پشت سر را که خراب شده بود ترمیم بکنند و حتی بعد از اشغال سفارت امریکا هم ما ملاحظه می‌کنیم که حرکت‌های آنها تماماً برخلاف حرکت انقلابی بود. با وجود این فرصت داشتند، به طوری که از هر نه نفر کاندیدای رئیس‌جمهوری هفت نفر آنها از ملی‌گراها بودند. آنها سعی می‌کردند دو نفری را که از ملی‌گراها نبودند با جوسازی و فضا سازی حذف کنند و موفق هم شدند. یعنی فارسی را به اتهام اینکه متولد افغانستان است و آیت را به اتهام اینکه جزء باند بقایی است حذف کردند و بنابراین این حرف در رابطه با اینکه اینها در انقلاب حضور داشتند مبتنی بر اسناد تاریخی نیست. خیلی خوب است اگر دوستان دیگر راجع به بقیه گروه‌ها صحبت بکنند و من به طور یقین می‌توانم بگویم که انقلاب خیلی به آنها لطف کرد و در عین حال که هیچ سهمی نداشتند میدان را باز کرد برای اینکه اینها سر کار بیایند. حضرت امام در آن نامه ۶ فروردین ۶۸ می‌فرماید: والله من با انتخاب بازرگان موافق نبودم! (چون امام از او شناخت داشت) ولی دوستان همه توصیه کردند و من به علت توصیه دوستان پذیرفتم. ما امروز هم می‌بینیم که ملی‌گراها، نهضت آزادی و جبهه ملی همچنان در تقابل با انقلاب اسلامی حرکت می‌کنند که نهایتاً هم حضرت امام مجبور شد به علت برخوردی که اینها با لایحه قصاص کرده بودند جبهه ملی را مرتد اعلام کند و درباره نهضت آزادی بگوید که اینها اگر در این نظام باشند یقیناً خیانت خواهند کرد و مملکت را به امریکایی‌ها خواهند فروخت. با تکیه بر اسناد تاریخی و نوشته‌های خودشان این مسئله روشن است. بازرگان در کتاب *انقلاب در دو حرکت* می‌گوید ما با امام

یک اختلاف بنیادی داشتیم؛ امام ایران را برای اسلام می‌خواست ما اسلام را برای ایران می‌خواستیم و خودمان را در خط دکتر مصدق می‌دیدیم. امام چنین خطی را قبول نداشت و لذا اینها نه تنها هیچ نقشی در این حرکت عظیم تاریخی نداشتند بلکه بازدارنده هم بودند و در عین حال بعد از انقلاب به آنها فرصت‌های فراوانی داده شد ولی از این فرصت‌های فراوان در جهت اهداف و نیت خاص خودشان که با اهداف و نیت انقلاب مغایرت داشت استفاده می‌کردند و می‌توانم بگویم علت حذفشان این بود که خودشان، خودشان را حذف کردند.



دکتر حقانی: فکر می‌کنم ما در مورد این ادعا باید چند سؤال را مطرح کنیم. من فکر می‌کنم بعضی‌ها مخالفت با رژیم پهلوی را به هر دلیلی مساوی با مشارکت در انقلاب اسلامی و سهم داشتن در آن قلمداد می‌کنند که این‌طور نیست. مثلاً شما در گروه‌های چپ می‌بینید که اینها با رژیم شاه مخالفت دارند اما اینکه اینها در انقلاب اسلامی و در این حرکت بزرگ سهم دارند



به نظر می‌آید که هم ادعایی بیهوده است و هم اینکه شواهد و اسناد تاریخی آن را نشان نمی‌دهد. شما می‌بینید که مثلاً در سال ۵۴ و ۵۵ مردم، اعضای چریک‌های فدایی خلق را دنبال می‌کنند و در سیاهکل آنها را لو می‌دهند. چطور می‌شود آنهایی که ادعا می‌کنند که این انقلاب توسط آنها و با مشارکت آنها صورت گرفته تا سال ۵۵-۵۴ اصلاً مورد قبول مردم نیستند و مردم با آنها همراهی ندارند اما اینکه آنها اساساً مبارزه می‌کردند یا نه باید ببینیم این ادعایی که می‌شود از گروه‌های مختلف (مارکسیست‌ها هستند، مجاهدین هستند، جبهه ملی و نهضت آزادی و گروه‌های دیگر که آقای دکتر محمدی به بحث جبهه ملی و نهضت آزادی اشاره کردند) آیا اصلاً قائل به مبارزه به این معنا که با رژیم درگیر شوند بودند یا نبودند؟ اگر جواب این سؤال مثبت است آنها چه آرمانی داشتند؟ چه نسبتی با نهضت امام داشتند و در کشور و بین مردم از چه جایگاهی برخوردار بودند؟ و بحث اصلی این است که چقدر توان بسیج عمومی مردم را داشتند؟ ببینید بالاخره مجموعه آن درگیری‌ها و مسائل سیاسی ایران در دهه چهل به بن‌بست می‌رسد و آنها عملاً نمی‌توانند مردم را به صحنه بکشانند و شاید بعضی‌هایشان اصلاً انگیزه و اعتقاد به صحنه کشاندن مردم را ندارند. اولین سؤالی که مطرح می‌شود این است که اینها در مقابل نهضت امام چه موضعی دارند؟ شما ببینید اصلاً گروه‌های چپ، این نهضت را ارتجاعی و طرفدار فئودالیسم می‌دانند؛ مثلاً شما اگر بازجویی‌های دکتر شریعتی و یادداشت‌های او در زندان را بخوانید می‌بینید که در دهه ۵۰ بحث انقلاب شاهانه و تغییری که انقلاب شاهانه دارد در ایران ایجاد می‌کند و اینکه ما هم طرفدار همین هستیم و ما با آخوندیسم و روحانیت هم مبارزه می‌کنیم را مطرح می‌کند که به نظر می‌رسد هیچ‌کدام از اینها با نهضت امام همراهی نکردند. حتی اگر سفری هم از سوی بازرگان و دیگران برای ملاقات با امام به قم صورت می‌گیرد (ظاهراً بعد از اینکه امام از حصر آزاد می‌شوند) برای این بوده که به نوعی کنترل بکنند یا رهنمودهایی بدهند از اینکه جنبش به سمت یک حرکت تند انقلابی و براندازی و تأسیس نظام پیش نرود.

دکتر روحانی: تا جایی که من اطلاع دارم هیچ‌وقت ملاقاتی بین نهضت آزادی و امام صورت

نگرفت.

دکتر حقانی: آقای سبحانی در خاطراتش می‌گوید که رفتیم آنجا و آقای بازرگان یک‌سری حرف‌ها را به امام زد و امام با عصبانیت گفت لازم نیست شما به من درس یاد بدهید.

دکتر روحانی: فکر می‌کنم که این واقعیت نداشته باشد؛ چون قبل از تبعید امام در سال ۱۳۴۲ اینها دو بار به قم آمدند تا با امام ملاقات کنند که امام نپذیرفت. حتی بار دوم علامه طباطبایی را واسطه کرده بودند که امام با اینها ملاقات نکردند و گفته بودند که با اینها ملاقات خصوصی ندارند ولی اینها اگر بخواهند می‌توانند در ملاقات عمومی بیایند. در سال ۴۳ هم که امام از زندان آزاد شدند اینها زندان بودند که امام در حمایت از اینها اعلامیه می‌دهد چون آنها در دادگاه محکوم به ۱۰ سال زندان شده بودند. این است که ملاقاتی بین اینها و امام صورت نگرفت.

دکتر حقانی: در هر صورت آقای سبحانی می‌گوید صورت گرفته است و اگر بر فرض، صورت گرفته باشد باز برای این بود که ترمز انقلاب کشیده شود.

دکتر نامدار: چه زمانی این ملاقات صورت گرفته است؟

دکتر حقانی: سال ۴۲.

دکتر نامدار: ثبت و ضبط تاریخی نیست.

دکتر حقانی: آقای سبحانی گفته است.

دکتر نامدار: بعد هم که امام تبعید شده است و آنها به ایشان دسترسی نداشته‌اند.

دکتر حقانی: عرضم این است که اگر این مطلب صحت هم داشته باشد این برای همراهی با نهضت امام نیست و به نوعی این معنی را می‌دهد که با آخوندبازی نمی‌شود کارها را پیش برد. حتی در بحث طرح ولایت فقیه از سوی امام در سال ۴۸، سبحانی می‌گوید ما یک جلسه‌ای گذاشتیم در نهضت و در آنجا آقای بازرگان با صراحت مخالفت کرد که با آخوندبازی نمی‌شود کشورداری کرد؛ من هم مخالف بودم. از یک نفر نام می‌برد که من نامش را فراموش کرده‌ام؛ می‌گوید که او گفت این یک تز انقلابی است و حالا رویش بحث بکنیم و نهایتاً ما به

این نتیجه رسیدیم که این ماجرا را تأیید نکنیم. در هر صورت در ماجرای ۱۵ خرداد و نهضت امام خمینی هیچ‌کدام از این گروه‌ها وارد نشدند و حمایت نکردند و در نهضت نبودند. بعد از آن هم اینها عملاً به عبارتی وزنی نداشتند که بخواهند در تحولات ایران تأثیرگذار شوند. مضافاً براینکه همان‌طور که آقای دکتر محمدی اشاره کردند در جبهه ملی و نهضت آزادی اصلاً اعتقادی به براندازی وجود نداشت و تا لحظه آخر معتقد بودند شاه باید سلطنت بکند و حکومت نکند. به انقلاب که می‌رسیم می‌بینیم که عملاً دیگر چیزی از این گروه‌ها باقی نمانده که بخواهند ادعای مشارکت در انقلاب را داشته باشند. شما سازمان منافقین را ببینید که دچار فروپاشی و تغییر ایدئولوژی شد. سازمان چریک‌های فدایی خلق هم وضع بهتری از اینها از جهت موقعیت اجتماعی و نفوذ در مردم ندارد. یعنی حتی بحث مبارزه هم که مطرح می‌شود چندان وزنی در مجموعه تحولات ایران ندارد. اگر واقعاً قرار بود حرکت انقلابی به آن ترتیب در کشور ما پیش برود هیچ اتفاقی نمی‌افتاد؛ چون آنها نه قدرت بسیج مردم را داشتند نه در مردم نفوذ داشتند و نه قدرتی بودند که بتوانند در مقابل ساواک و رژیم پهلوی مقاومتی داشته باشند. یک بحث دیگر اینجا مطرح می‌شود که جزء شبهاتی است که وجود دارد و آن این است که دکتر شریعتی انقلاب را ایدئولوژیک کرد؛ به اصطلاح دین را ایدئولوژیک کرد؛ وقتی دین تبدیل به ایدئولوژی می‌شود احتیاج به ایدئولوگ دارد و در شرایط جامعه ایرانی ایدئولوگ چه کسی است؟ روحانیان هستند بنابراین روحانیان آمدند و روی موج انقلابی‌گری‌ای که آقایان ایجاد کرده بودند سوار شدند و زمام امور انقلاب را به دست گرفتند که اصل این ادعا از لحاظ تئوریک اشکال دارد. اصلاً در دیدگاه دکتر شریعتی ما نه جایی برای حکومت دینی داریم که فکر کنیم انقلاب اسلامی از دلش در می‌آید، نه جایی برای اسلام ایدئولوژیک داریم که فکر کنیم از دل آن روحانیت در می‌آید و نه اصلاً مجموعه موضع‌گیری‌های دکتر شریعتی می‌تواند بیانگر این باشد که این جریان در انقلاب نقشی داشته. او باصراحت در کتاب تخصص می‌گوید که من خیلی خوشحالم که اعلام بکنم که با مرگ روحانیت رسمی اسلام نخواهد مرد و اشاره به یک مدل‌هایی از اسلام می‌کند در ترکیه

و الجزایر و تونس و تقریباً مدلش همین است و از آن یک مدل جمهوری دموکراتیک در می‌آید نه انقلاب اسلامی و نه نظام جمهوری اسلامی.

**دکتر روحانی:** اگر شما سرگذشت سازمان مجاهدین خلق و اسناد آن را مطالعه کنید می‌بینید اکثر جوان‌هایی که وابسته به سازمان مجاهدین خلق بودند در نوشته‌هایشان می‌گویند که ما رفتیم مسجد تحت تأثیر افکار روحانیت، مبارز شدیم؛ بعد رفتیم حسینیه ارشاد از هر چه آخوند و مسجد بود بیزار شدیم و به سازمان پیوستیم. یعنی اصلاً سبک تبلیغاتی شریعتی به گونه‌ای بود که جوانان را از مسجد و روحانیت و در واقع از اسلام ناب محمدی (ص) دور می‌کرد؛ یعنی این‌طور نبود که بتواند در راستای حرکت امام و حرکت روحانیت نقش ایفا بکند.

**دکتر حقانی:** خیلی از اینها بعداً عنوان می‌کردند که با رژیم پهلوی اصلاً مشکل جدی نداشتند که درصد براندازی باشند. جبهه ملی و نهضت آزادی واقعاً با رژیم مشکل جدی‌ای نداشتند. اینها فکر می‌کنند که رژیم پهلوی یک‌سری کارهایی را که می‌بایست در ایران صورت بگیرد صورت داد و زمینه را فراهم کرد برای پیشرفت‌های بعدی. فقط عرض کردم که در زمینه توسعه سیاسی با رژیم پهلوی مشکل دارند؛ آنها معتقدند که وضع ایران از لحاظ اجتماعی خوب بود؛ مخصوصاً در زمینه زنان حسابی قلمفرسایی می‌کنند و این را حرکت مثبت رژیم پهلوی می‌دانند؛ نهایتاً در بحث توسعه سیاسی اینها حرف دارند که آن هم در بعضی‌هایشان کمرنگ شده است. در هر صورت به نظرم اینها نه قدرت بسیج مردم و نه موقعیت و نفوذی در آنها داشتند. در مورد جایگاهشان در میان مردم باید بگویم که آنها جایگاهی نداشتند؛ اینکه تعدادی جوان در سازمان آنها عضو شوند به معنای جایگاه و پایگاه مردمی نیست. کسی در بین مردم جایگاه دارد که می‌تواند آن همه آدم را بسیج بکند و به خیابان‌ها بکشانند و این حرکت بزرگ را سامان دهد.

**دکتر روحانی:** به قول مقام معظم رهبری اینها می‌رفتند میدان جلالیه تهران، میتینگ تشکیل می‌دادند حالا میدان جلالیه چقدر است؟ پر هم نمی‌شد؛ حدود صد نفر در آنجا حضور پیدا

می‌کردند و اصولاً این گروه‌ها مانند سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی از سال ۱۳۵۴ دیگر به بن‌بست رسیدند و فعالیت‌های مسلحانه را به تدریج رها کردند و به جان هم افتادند و به تسویه درون‌سازمانی پرداختند.

دکتر شفیع‌فر: در مورد نقش گروه‌ها من باید یک نکته اساسی را به‌عنوان محل نزاع مشخص کنم؛ در طول مبارزاتی که از انقلاب مشروطه در کشور ما بوده چون اوایل گروه‌ها و جریان‌های روشنفکری یک مقدار برتری پیدا کردند این شک و شبهه به اصل انقلاب منتقل شده بود ولی از بعد از کودتای ۲۸ مرداد یک تفاوت اساسی در جریان‌های فکری ایران به‌وجود می‌آید؛ یعنی وقتی کودتای ۲۸ مرداد به آن صورت اتفاق می‌افتد جبهه ملی عملاً شکست می‌خورد. کودتای ۲۸ مرداد به معنای بن‌بست تفکر ملی‌گرایی در ایران است. حتی همه تلاش دکتر مصدق و جبهه ملی این بود که مثل امریکا حکومت را اداره بکنند و نظامی مثل امریکا درست بکنند ولی همان امریکا اجازه نداد؛ یعنی بعد از آنکه جلوی این ایدئولوژی توسط حامیان غربی‌اش بسته شد جبهه ملی در جامعه ما محلی از اعراب نداشت و سرنگون شد. دکتر مصدق را دستگیر و محاکمه کردند. اول سه سال به زندان رفت و بعد از آن تبعید شد و به احمدآباد رفت و تا سال ۱۳۴۶ که از دنیا رفت دیگر به سیاست بازنگشت. دوستانش هم یکی مثل دکتر فاطمی اعدام شد و بقیه همه رفتند دنبال تحصیل در دانشگاه یا خارج از کشور دنبال گردش و تفریح و دیگر کسی مبارزه نکرد. در سال ۴۰-۳۹ که فضای باز سیاسی اعلام شد اینها تصمیم گرفتند جبهه ملی دوم یا سوم را برپا کنند که هیچ‌کدامش به نتیجه نرسید برای اینکه بحث خود آنها هم این بود که با این روش نمی‌شود مبارزه کرد و اصلاً نمی‌شود با طناب جبهه ملی آدم وارد مبارزه با شاه شود. به همین دلیل مبارزه در چارچوب تفکر ملی‌گرایی به بن‌بست رسید. بنابراین افرادی مثل آقای مهندس بازرگان با کمک آیت‌الله طالقانی شروع کردند به درست‌کردن نهضت آزادی و معتقد بودند که با تفکر اسلامی باید این کار را کرد. سعی کردند که اسلام را یک مقدار با ناسیونالیسم قاطی بکنند اما همه از جبهه ملی و ملی‌گرایی بریدند؛ با این اوصاف می‌بینیم از سال ۱۳۳۲ تا خرداد سال ۱۳۵۷ که

مبارزات اوج گرفت و مردم به خیابان‌ها آمدند هنوز خبری از جبهه ملی نیست. اگر به خاطرات سولیوان نگاه بکنید می‌بینید که اینها نزدیکی‌های خود با امریکا را اواخر بهار سال ۵۷ کم‌کم شروع کردند و از سوراخ‌هایشان بیرون آمدند و اطلاعیه‌های بدون امضا می‌نوشتند و به سفارتخانه‌های خارجی پرت می‌کردند. یک مدت این کار را کردند ولی دیدند خبری نیست و کسی سراغشان نمی‌آید. هنوز از وحشت ساواک جرئت نمی‌کردند از خانه‌هایشان بیرون بیایند. به همین دلیل اطلاعیه‌های بدون امضا می‌نوشتند. همان‌طور که اشاره شد اینها حتی تا پاییز ۵۷ وقتی می‌خواستند مراسم برگزار بکنند می‌نوشتند جبهه ملی ایران با حمایت جامعه روحانیت؛ واقعاً خودشان را به جامعه روحانیت می‌چسبانند برای اینکه مردم به اینها اعتماد بکنند. در مورد دکتر کریم سنجابی که به پاریس رفت و با امام ملاقات کرد باید این را گفت که همه می‌دانند که امام آنجا گفت من به هیچ‌وجه ملاقات نمی‌کنم مگر اینکه اینها بیانیه بدهند و دقیقاً بگویند که ما در چارچوب براندازی سلطنت و بر مبنای اسلام می‌خواهیم مبارزه بکنیم. او در آنجا خیلی ایستاد اما امام نپذیرفت تا آخر او مجبور شد و بیانیه صادر کرد و گفت مبارزه ما براساس اسلام و دموکراسی و... و امام اضافه کردند استقلال ملی باشد. وقتی او به ایران آمد در فرودگاه با او مصاحبه کردند. اتفاقاً آن موقع مطبوعات بخصوص *اطلاعات* و کمتر از آن روزنامه *کیهان* کاملاً در اختیار جبهه ملی و نهضت آزادی بودند و داشتند موضوع را برجسته می‌کردند و می‌گفتند اینها رهبران حرکت هستند و عکس آنها را هر روز در روزنامه‌ها می‌زدند. البته از دی‌ماه که مطبوعات آزاد شدند و جریان تعطیلی و اعتصاب تمام شد، مصاحبه را چاپ کردند ولی مصاحبه مربوط به آبان ۵۷ است. خبرنگار روزنامه *اطلاعات* در فرودگاه از دکتر سنجابی پرسید کجا رفتید؟ چه کار کردید؟ و او جواب داد ما ادعای رهبری نداریم، ما رهبری آیت‌الله خمینی را پذیرفته‌ایم؛ این عین جمله کریم سنجابی است. آنجا از امام سؤال کردند شما با اینها ائتلاف کردید؟ امام گفت ما با کسی ائتلاف نداریم ما جبهه‌ای را به رسمیت نمی‌شناسیم مردم با ما هستند؛ هر کس با مردم باشد در انقلاب است اگر نباشد از مردم و انقلاب به دور است. اصلاً فضا طوری نبود که کسی ادعا

کند که جبهه ملی عددی است و کسی است تا شریک این مبارزه باشد. به همین دلیل اصلاً نمی‌توان بحثی در مورد جبهه ملی مطرح کرد. اینها از آبان‌ماه سال ۵۷ که با امام ملاقات کردند تحت رهبری ایشان درآمدند و وارد این مبارزه شدند و در این چارچوب بودند. گروه‌های مارکسیستی هم همین‌طور بودند. با قلع و قمع‌ی که در سال ۵۴ صورت گرفت دیگر هیچ اثری از حزب توده و مارکسیسم هم نبود تا اول اسفند ۵۷ که رهبر حزب توده وارد ایران شد. باز در فرودگاه آنها هم گفتند ما از امام خمینی و جمهوری اسلامی حمایت می‌کنیم؛ یعنی آنها هم واقعاً تنها گروه مارکسیستی بودند که گفتند از جمهوری اسلامی حمایت می‌کنیم. برای اینکه فضا طوری نبود که کسی بتواند حرف دیگری در چارچوبی غیر از این مطرح بکند. دکتر نامدار: اصلاً کتاب خط امام چاپ کردند.

دکتر شفیعی‌فر: در بین مارکسیست‌ها ما چریک‌های فدایی خلق را داریم که سال ۴۹ تشکیل شدند؛ اعلام وجود اینها در واقع به معنای پایان‌شان بود یعنی وقتی اینها به پاسگاه سیاهکل حمله کردند همان موقع تمام شدند. چیزی وجود خارجی نداشت که گفته شود اینها مبارزه می‌کنند. بنابراین از دو، سه ایدئولوژی که قبلاً وارد مبارزات شدند و در کشور ما مطرح بودند (قبل از سال ۳۲) تفکرات ناشی از غرب مثل ملی‌گرایی و جبهه ملی و احزاب وابسته به آن و از آن طرف هم مارکسیسم، هیچ‌کدامشان در این دوره فعال نبودند و فقط تفکرات اسلامی مبنای بود. از سال ۳۲ به بعد بخصوص اوایل دهه ۴۰ پارادایم فکری در جامعه ایران عوض شد و فقط تفکرات اسلامی در جامعه جایگاه داشت. مردم کم‌وبیش به سازمان مجاهدین خلق (تا زمانی که اسلام التقاطی‌شان را مطرح نکرده بودند) گرایش داشتند. سال ۵۴ مردم از آنها فاصله گرفتند. سال ۵۴ که آنها مارکسیست شدند زندانیان در زندان فریاد زدند و گفتند اینها نجس هستند و مشکل به وجود آمد. حتی نهضت آزادی و جریان‌های مشابه اینها اگر اعتباری برای خود قائل بودند، از نظر من به خاطر گرایش‌شان به اسلام بود. یعنی اگر مهندس بازرگان واقعاً اسمی در جامعه داشت به خاطر اعتقادات دینی‌اش بود نه اعتقادات سیاسی‌اش؛ کسی اصلاً به اعتقادات سیاسی او اعتنایی نداشت. حتی آموزه‌های علمی او در

قالب مذهب مورد توجه بخشی از جوانان بود. او هم اسلام را مطرح می‌کرد ولی قرائت علمی از اسلام را؛ ایدئولوژی بازرگان، نسبتی با انقلاب نداشت او به دنبال ایدئولوژی اصلاح‌طلبی بود؛ مهندس بازرگان ایدئولوژی انقلابی نداشت. او می‌گفت ما اصلاح‌طلب هستیم؛ هم دین را می‌خواهیم اصلاح بکنیم هم حکومت را. آیا توده مردم که از رساله و مراجع، تقلید می‌کردند می‌آمدند از ایدئولوژی مهندس بازرگان تبعیت بکنند؟ نهضت آزادی حتی در کرج هم پایگاه نداشت فقط در تهران یک اسم از آن وجود داشت؛ در خارج از کشور شعبه داشت ولی در داخل کشور کسی نهضت آزادی را نمی‌شناخت که بخواد به خاطر نهضت آزادی و مهندس بازرگان مبارزه بکند. آنها به اسلام اعتقاد داشتند و تفسیر قرآن می‌کردند. بعد کم‌وبیش با بعضی از انقلابیان ارتباط داشتند و در دانشگاه، شهید مطهری بود و با مهندس بازرگان ارتباط داشتند اما واقعاً نمی‌شود اینها را به‌عنوان مبارزه مطرح کرد. وقتی سازمان مجاهدین خلق در سال ۵۴ مارکسیست شدند غالب بچه‌های مسلمان و متدین از آنها بریدند و آنها دیگر عددی نبودند. یک قسمت از همان شبهه‌ای که مطرح شده اینجا ایجاد شده؛ پاییز سال ۵۷ وقتی که در زندان‌ها شکسته شد و انقلاب به صورت گسترده‌ای شکل گرفت اینها آمدند وارد این مبارزه شدند و در آن شریک شدند؛ باقیمانده‌های مجاهدین خلق که در زندان‌ها بودند، بیرون آمدند. چریک‌های فدایی خلق هم که در زندان‌ها بودند بیرون آمدند و بعد از طرف دیگر گروه‌های جدید ایجاد شدند؛ یعنی جبهه ملی هم وارد مبارزه شده بود. نوه دکتر مصدق (متین دفتری)، جبهه دموکراتیک ملی را تشکیل داد. احزاب مارکسیستی تشکیل شدند و در چارچوب این گروه‌ها، افراد و احزاب دیگر درست شدند. جمعیت دفاع از حقوق بشر و جمعیت دفاع از زندانیان سیاسی تشکیل دادند؛ مثلاً اگر چهار نفر بودند پنج حزب درست می‌کردند. هر کسی آمده بود و یک اسمی مطرح می‌کرد. اینکه می‌گویند همه احزاب و گروه‌ها در انقلاب بودند، بله آن‌موقع نزدیک پیروزی انقلاب بود و هر کسی آمده بود و می‌گفت ما شریکیم؛ اما چرا بعد از انقلاب حذف شدند؟ امام به اینها قدرت داد اما مردم به اینها قدرت ندادند. در انتخابات مجلس اول، مهندس بازرگان انتخاب شد اما دور دوم، نهضت آزادی انتخابات را



تحریم کرد و در آن شرکت نکرد. خودشان حذف شدند؛ سازمان مجاهدین خلق هم این‌گونه عمل کردند و حذف شدند. مجلس به صورت قانونی رئیس‌جمهور را برکنار کرد. آنها می‌توانستند اگر واقعاً رأی داشتند بایستند و در انتخابات بعدی شرکت کنند؛ به هر حال حکومت با آنها کاری نداشت، اگر واقعاً رأی داشتند می‌ایستادند و در انتخابات ریاست‌جمهوری بعدی دوباره رأی می‌آوردند؛ آنها به این دلیل حذف شدند که با جنگ مسلحانه با جمهوری اسلامی برخورد کردند و خب طبیعی است که کسی نمی‌ایستد شما اسلحه درآورید و واکنشی نشان ندهد. نهضت آزادی در یک روند دموکراتیک حذف شد و در انتخابات رأی نیاورد. زمانی هم که آنها قدرت گرفتند و امام به آنها قدرت داد بلد نبودند که از قدرت، خوب استفاده کنند و کشور را اداره بکنند؛ همه اعضای کابینه را از میان دوستان خودشان انتخاب کردند. امام واقعاً خیلی از این جهت لطف کرد که قدرت را به‌طور کامل در اختیار آنها گذاشت ولی آنها اگر می‌توانستند واقعاً از آن استفاده بکنند به راحتی می‌توانستند در حکومت باقی بمانند؛ به همین دلیل من اصلاً نمی‌توانم این را تحلیل یا هضم بکنم که اینها وزن یا پایگاهی در جامعه داشتند؛ اگر این‌طور بود آنها حذف نمی‌شدند. حذف شدن آنها در یک روند عادی و طبیعی بود به خاطر فقدان پایگاه اجتماعی.

دکتر روحانی: این نکته بسیار مهمی است. وقتی کسی پایگاه مردمی دارد مگر می‌شود حذف کرد؟!

دکتر نامدار: دوستان مبانی تاریخی را درست گفتند؛ یعنی مستندات تاریخی نشان می‌دهد که چیزهایی که آنها ادعا می‌کنند غلط است. بیایید از یک زاویه دیگر هم به این بحث نگاه کنیم. حالا چون بحث احزاب و گروه‌ها و جریان‌های مدرن است همه اینها وقتی وارد صحنه مبارزه با رژیم شاه برای ایجاد تغییر می‌شوند (من کاری به شکل تغییر ندارم بلکه به ایدئولوژی تغییر کار دارم) آرمانشان یک سلسله تغییرات اجتماعی یا سیاسی در سطح حکومتی بود نه ایجاد یک جنبش بزرگ اجتماعی برای انقلاب و دگرگونی بنیادی برای تغییر نظام؛ یک طرف که چپ‌ها و مارکسیست‌ها بودند؛ اینها به دنبال ایجاد یک جنبش اجتماعی بر مبنای عقیده

مارکسیستی یا لنینیستی بودند؛ اینکه جنبش‌های اجتماعی چقدر نیاز به بسیج عمومی دارند و چقدر استعداد بسیج عمومی دارند را می‌توان از لحاظ جنبه تاریخی به راحتی تحلیل کرد، اسناد و مستندات وجود دارد؛ مضاف بر اینکه جریان‌های مدرن به دلیل اعتقادی که به فلسفه غرب و چپ و راست داشتند عموماً به دنبال طبقه پیشرو بودند و نیروهای جدید را طبقه پیشرو می‌دانستند نه نیروهای روحانی را. بنابراین چون این استعداد را نداشتند اعتقاد داشتند (حتی مذهبی‌ها نیز اعتقاد داشتند) که رژیم شاه برای یک مرحله گذار در جامعه ایران ضروری است. برای رسیدن ایران از یک جامعه سنتی به یک جامعه مدرن رژیم شاه ضروری است و در این مورد کتاب هم زیاد دارند. اصلاً خود دکتر شریعتی در نوشته‌هایش همین را می‌گوید که من رژیم شاه را یک مرحله ضروری می‌دانم برای اینکه ایران از یک جامعه سنتی به یک جامعه مدرن عبور کند. بنابراین اینها در مجموع نمی‌توانستند نافی این مرحله ضروری باشند. در کلیاتش خواستار تغییر اجتماعی در شکل انقلاب نبودند بلکه خواستار یک سلسله تغییرات شکلی در دل خود حکومت بودند تا بتوانند سهمی در ساختار قدرت و سیاست داشته باشند.

یک جهت هم که به نظر من بیشتر این شبهه را ایجاد می‌کند و ما باید به آن پاسخ دهیم و عموماً هم شاید از این زاویه کمتر به آن نگاه کرده‌ایم این است که جنبش‌های اجتماعی در سطوح تحلیل، دو پایه دارند که ما خیلی به آنها دقت نمی‌کنیم؛ یعنی در حقیقت دو مرحله دارند. زمانی ما می‌گوییم انقلاب بزرگ اجتماعی اتفاق افتاد که به این دو مرحله دقت کنیم. یک مرحله، مرحله نفی وضع موجود است و مرحله دیگر مرحله تأسیس نظم مطلوب؛ در سطوح انقلاب‌ها به هر جنبش اجتماعی‌ای که نگاه می‌کنیم یک مرحله نفی وضع موجود دارند یعنی یک دوره از مبارزات اینها بر می‌گردد به نفی وضع موجود و یک مرحله هم مرحله تأسیس نظم مطلوب است. شما نمی‌توانید هیچ جنبش اجتماعی در سطح انقلاب را یک جنبش انقلابی بدانید مگر اینکه این دو مرحله در کنار هم قرار بگیرند. یعنی شما اگر بیاید وضع موجود را نفی کنید و به هم بریزید و حکومتی را ساقط کنید ولی نتوانید نظم مطلوبی را تأسیس کنید

این چیزی جز آنارشیسم و هرج و مرج اجتماعی نیست چون نظمی ندارید که بیاورید و جایگزین آن کنید. بنابراین ما وقتی می‌گوییم یک انقلاب بزرگ اجتماعی اتفاق افتاد که این دو مرحله را ببینیم؛ اگر همه جنبش‌های اجتماعی دنیا را مطالعه کنیم تقریباً می‌شود به این رسید؛ شما در مرحله نفی وضع موجود معمولاً اختلافی نمی‌بینید؛ به ندرت میان جریان‌هایی که وارد مبارزه می‌شوند (کاری ندارم که برای چه مبارزه می‌کنند و چقدر ظرفیت دارند) در مرحله نفی وضع موجود اختلاف وجود دارد چون همه به هر حال به یک دلیلی با این وضع مخالفاند و کنار هم قرار می‌گیرند. پس ما در مرحله نفی وضع موجود لزوماً و عقلاً نباید شاهد بروز اختلافات برهم‌زننده باشیم. عرض کردم مهم نیست جریان‌هایی که می‌آیند برای مبارزه و نفی وضع موجود چه سطحی از خواسته‌ها را دارند، چقدر استعداد دارند، چقدر توانایی بسیج عمومی دارند. فرمایشات اساتید بزرگوار این را نشان داد که این گروه‌ها اصلاً در این سطح این استعداد را که بتوانند بسیج عمومی ایجاد کنند نداشتند مگر اینکه خودشان را فریب دهند یا تاریخ را فریب دهند و وارونه بنویسند. اینها حتی توانایی برگزاری یک میتینگ پرچم را هم در هیچ‌جایی نداشتند. حالا از زاویه علمی در سطح نفی وضع موجود نباید بین گروه‌های متعارض، اختلافی وجود داشته باشد. همه می‌خواهند که رژیم به نوعی تغییر کند. امام می‌گوید ساختار این رژیم به طور کل باید تغییر کند، نهضت آزادی در حد همان چند نفری که اطلاعیه می‌دهند می‌گوید همین که دیکتاتوری کمی تخفیف پیدا کند و ما در مبارزه در پارلمان شرکت کنیم برایمان کافی است، همین که شاه سلطنت کند و حکومت نکند برای ما کافی است. یکی دیگر می‌گوید اصلاً وجود نظام سلطنت یک مرحله ضروری است و در این شرایط باید باشد تا به عنوان یک حکومت مرحله گذار عمل کند یعنی بیشتر از این جلو نرود؛ هر کسی یک چیزی از وضع موجود می‌خواهد. ولی انقلاب یک مرحله تأسیس نظم مطلوب هم دارد؛ عمدتاً اختلافات در اینجا است. خیلی‌ها درباره انقلاب مشروطه این خطای تاریخی را مرتکب می‌شوند؛ علت آن این است که فراروایت‌های تاریخی وجود دارد و می‌گویند مرحوم شیخ فضل‌الله نوری با انقلاب مشروطه مخالف بود؛ اتفاقاً این یک خطای بزرگ است. آنها

مرحله نفی وضع موجود را می‌بینند، مرحله بعد را نمی‌بینند. مرحوم شیخ فضل‌الله نوری با مشروطه به‌عنوان یک جنبش اجتماعی مخالف نبود بلکه با نظام مشروطه مخالف بود؛ این دو با هم فرق می‌کنند. او می‌گفت نظام مشروطه نظام مورد نظر ما برای انقلاب نبوده و اگر مردم به خیابان‌ها ریختند به فرمان ما ریختند، ما دنبال دین بودیم نه این نظام؛ اختلافات در مرحله تأسیس نظم مطلوب به‌وجود می‌آید؛ چون در مرحله نفی وضع موجود به‌نوعی به شکل ضعیف یا کمی قوی‌تر یا هر چیزی که ما تصور می‌کنیم خودشان حتی با صدور اعلامیه اعلام موجودیت می‌کنند. تصورشان این است که اینها در برپایی و بسیج یک جنبش بزرگ اجتماعی تأثیرگذار هستند و حضور دارند در حالی که اسناد تاریخی این را نشان نمی‌دهد. در مرحله وضع موجود صرفاً یک اعلام وجود است در حد یک اطلاعیه است نه در حد بسیج عمومی که بتواند نظم را بر هم بریزد. لذا با وجود اینکه این سطح مشارکت را دارند آن سهم بزرگ را می‌خواهند. مردم به طور طبیعی در تأسیس نظم مطلوب به سمت آرمان‌هایشان می‌روند؛ این در همه جای دنیا اتفاق می‌افتد یعنی هر کسی به سمت آرمان‌هایش می‌رود. مردم عموماً در شعارهای خودشان برای بر هم زدن وضع موجود نشان داده بودند که یک نظام اسلامی می‌خواهند برای همین هم بود که رهبری امام را در سطح وسیع پذیرفتند؛ شاید رمز اینکه حضرت امام در بعضی از فرمایشاتشان فرمودند (و حتی در آن نامه‌ای هم که خدمت جناب آقای دکتر روحانی است و به نظر من منشور تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی است و باید خیلی روی آن کار کنیم) که اگر می‌خواهید انقلاب اسلامی را تحلیل کنید سراغ نخبه‌ها نروید، سراغ توده‌ها بروید! بروید انقلاب را از دل شهرها و از زبان پابرهنگان بشنوید علتش این است که نخبگان می‌گویند طبقه پیشرو ماییم پس هر چه سهم از انقلاب وجود دارد مال ماست. امام می‌گوید شما که طبقه پیشرو نیستید، اصلاً طبقه‌ای وجود ندارد، مردم به خیابان‌ها ریختند خواستند ما بیاییم رهبری کنیم، هدایت کنیم، رفتیم و این کار را کردیم، شما را هم از زندان‌ها درآوردند؛ انقلاب مال اینهاست. واژه توده تا قبل از انقلاب اسلامی در فهم جنبش‌های اجتماعی حضور خارجی نداشت چون اصلاً جنبش‌هایی را که مارک پوپولیستی

(مردمی) به آن می‌زدند را جزء جنبش‌های اجتماعی نمی‌دانستند بلکه جزء جنبش‌های آنارشستی غیرمدرن تلقی می‌کردند. این سندهای حوزه فلسفه سیاسی است که وجود دارد. امام، مفهوم خلق و توده را آورد. نوگراهای به اصطلاح پست‌مدرن که خودشان را در حوزه انتقادی جریان چپ می‌بینند ببینید؛ جنبش‌های اجتماعی بدون توجه به توده مردم ایجاد نمی‌شود. نخبه‌ها، جریان‌ها، احزاب و گروه‌ها اصلاً ارزش اجتماعی ندارند. انبوه خلق شرایط اجتماعی را فراهم می‌کنند و نخبه‌ها اینها را مصادره می‌کنند و کتاب‌های زیادی داریم مثل کتاب مایکل هارت و آنتونیو نگری؛ کتاب‌های خیلی جالبی در این حوزه نوشته شده و فلسفه سیاسی غرب بعد از انقلاب اسلامی اصلاً دارد به این سمت می‌رود که جایی برای توده‌ها باز کند. اگر نفهمیده‌اند و نتوانسته‌اند کنترل کنند به این دلیل بوده که توده‌ها را ندیده‌اند بلکه مدام نخبه‌ها و طبقه‌های پیشرو را دیده‌اند و توده‌ها را فراموش کرده‌اند و نفهمیده‌اند که پایگاه جنبش‌های اجتماعی پایگاه توده‌ای است. من معتقدم اگر این دو مرحله را تفکیک کنیم میزان سهم اینها در وضع موجود مشخص می‌شود. ممکن است اینها به نوعی اطلاعیه هم داده باشند اما مگر انقلاب، فقط نفی وضع موجود است؟ انقلاب، تأسیس نظم مطلوب نیز هست. یک مشکل دیگر هم برای فهم انقلاب اسلامی وجود دارد و آن این است که انقلاب اسلامی تنها انقلاب جاری است، تنها انقلاب ناتمام است، تنها انقلابی است که هنوز دارد بازتولید می‌کند. اگر انقلاب‌ها خیلی طول بکشند بازتولیدشان ظرف ده سال تمام می‌شود و اصلاً دیگر از مفهوم انقلاب عدول می‌کنند و دیگر مردم را تحریک نمی‌کنند که بیایند دوباره داعیه‌های انقلابی داشته باشند. اصلاً حضور مردم در صحنه برایشان ضرر دارد. هر انتخاباتی کشش این حجم از توده‌های مردم برای مشارکت را که همراه آنها تقاضاهای وحشت‌انگیزی هم وارد سیستم‌های سیاسی می‌شود، ندارد. کسی مردم را به صحنه نمی‌آورد؛ علتش این است که انقلاب ما جاری است، انقلاب ما در حال بازتولید است، بنابراین فهم این انقلاب بر مبنای فلسفه سیاسی غرب امکان‌پذیر نیست چون آنجا نخبه‌ها دارند حکومت می‌کنند ولی اینجا توده حکومت می‌کند؛ چون اینجا توده مدام می‌آید تعیین تکلیف می‌کند؛ اینها نمی‌فهمند که این را

چگونه باید تحلیل کنند لذا سهم می‌خواهند و مردم هیچ اعتنایی به سهم اینها نمی‌کنند و به اینها سهم نمی‌دهند چون اصلاً آنها در این انقلاب حضوری ندارند. انقلاب را اینها نساخته‌اند بلکه انقلاب پیش‌زمینه‌های خاص خودش را دارد. اگر در حوزه مصرف، آن شرایط اجتماعی را فراهم نکنیم و آگاهانه وسط صحنه نیاییم و انتخاب نکنیم، صرف داشتن یک ایدئولوژی که نمی‌شود انقلاب ایجاد کرد. در طول تاریخ انسان‌ها گرسنه بوده‌اند پس چرا انقلاب نکرده‌اند؟ فقط ۶-۵ انقلاب وجود داشته است! گرسنگی که همیشه بوده!

دکتر حقانی: من فکر می‌کنم در مرحله نفی وضع موجود هم بین گروه‌ها اختلاف جدی وجود داشت.

دکتر نامدار: و استدلال‌های متفاوت.

دکتر حقانی: بله و اینکه هر کس از یک منظر بخواهد وضع موجود را نفی بکند با اینکه امام بیاید و برود مثلاً درصدد انقلاب و براندازی رژیم پهلوی و هم تأسیس نظام برآید به نظرم یک مقدار فرق می‌کند. شما ببینید استفان کینزر کتاب همه مردان شاه را با این عبارت تمام می‌کند: ما اشتباه کردیم کودتای ۲۸ مرداد را در ایران انجام دادیم. خیلی‌ها فکر می‌کنند این یعنی اعتراف به دخالت؛ این نکته از این مطلب برمی‌آید اما یک نکته دیگر هم می‌گوید. او می‌گوید اگر ما همان موقع به جای کودتا روی این نیروها سرمایه‌گذاری می‌کردیم قطعاً شاهد انقلاب اسلامی نبودیم.

دکتر نامدار: توهم است!

دکتر حقانی: نه توهم نیست؛ حالا اینکه چه اتفاقی می‌افتاد بحث دیگری است اما این را دارد درست می‌گوید که به جای کودتا علیه دکتر مصدق اگر ما این جریان را حمایت می‌کردیم می‌توانست یک بدیلی باشد برای حرکتی که یک‌دفعه با شعائر اسلامی و شعار اسلامی جلو آمد.

دکتر نامدار: شما آنجا در کودتای ۲۸ مرداد که این جریان را نمی‌دیدید تا این زمینه فکر در

شما باشد!

دکتر حقانی: او دارد می‌گوید که ما اشتباه کردیم.

دکتر نامدار: این بضاعت تحلیلش بوده!

دکتر شفیعی‌فر: مردم علیه دکتر مصدق قیام می‌کردند.

دکتر حقانی: دقیقاً همین اتفاق می‌افتاد. همان زمان هم دکتر مصدق بالاخره دنبال این بود که با امریکایی‌ها مسائل را حل کند. درست است از ظرفیت‌هایی که آیت‌الله کاشانی در جامعه ایجاد کرد استفاده می‌کرد ولی اصل ماجرا این بود که در همان سطح بالا مسائلش را با شاه یا با امریکا حل بکند.

دکتر روحانی: دکتر مصدق اصولاً برای اسلام نقشی قائل نبود؛ مخالف دخالت دین در سیاست بود.

دکتر نامدار: آن لوایحی که گرفته بود امتیازات و قوانین همین بود.

دکتر حقانی: بحث من اصلاً این نیست که امریکایی‌ها درست می‌بینند یا اتفاق دیگری می‌افتاد؛ بحث این است که می‌گویند ما از اینها می‌توانستیم استفاده بکنیم برای اینکه نگذاریم به این وضع برسیم؛ به وضع انقلاب اسلامی که خب امام اصلاً با اینها مشکل داشت. امام که رهبر و بنیانگذار انقلاب است با این جریان مشکل داشت. مردم هم با اینها، به قول آقای دکتر شفیعی‌فر، اصلاً کاری نداشتند. یک بحث دیگر این است که در همین زمان که امام دارد بحث انقلاب اسلامی را پیش می‌برد عده‌ای می‌آیند بحث پروتستانتیسم اسلامی را در کشور ما مطرح می‌کنند؛ پروتستانتیسم اسلامی یعنی چه؟ می‌بینیم که باز در مرحله نفی هم یکی می‌گوید من در انقلاب شاه و مردم همراهم چون انقلاب شاه و مردم دارد بساط یک‌سری چیزها را در ایران جمع می‌کند.

دکتر نامدار: فرمایش شما درست است. شما شعارهای تأسیس نظم مطلوب را در مرحله نفی به‌دست می‌آوردید. در اینکه تردیدی نیست! آنجا اگر غلبه نداشته باشد اکثریت در اینجا به‌دست نمی‌آید یعنی آنجا مردم جهت‌گیری‌های خودشان را در مرحله نفی نشان می‌دهند. آنجا همه می‌گویند ما این رژیم را نمی‌خواهیم، آنجا نشان می‌دهند چه می‌خواهند منتها آنجا

آرمان‌ها مطرح است، غلبه هم با اکثریت است؛ این است که این اکثریت در هیچ تاریخی سابقه ندارد که مصداق اراده عمومی یا جمعی باشد؛ در هیچ‌جا نداریم مگر در انقلاب اسلامی. دکتر حقانی: عرض کرده بودم که امریکایی‌ها ظرفیت جامعه ایرانی را نشناختند؛ اینجا هم می‌خواهم آن را به نوعی تکرار کنم.

دکتر شفیعی‌فر: این بحث نفی وضع موجود و اثبات وضع مطلوب یک موضوع جدی است؛ یعنی اندیشه انقلابی یک سکه دورو است. بالاخره از آن اول که شروع می‌کنند، درباره بحث نفی وضع موجود ایشان می‌فرمایند که اشتراک وجود دارد ولی اشتراک هم به آن معنا نیست. ما سه طیف تفکر اسلامی را در انقلاب مطرح کردیم؛ مهندس بازرگان با یک دیدگاهی اسلام لیبرال اصلاح‌طلب را مطرح کرد. او معتقد به اصلاح‌طلبی است اما برای جامعه بعد از انقلاب، دموکراسی اسلامی را پیشنهاد می‌کند اما دموکراسی اسلامی او یک حکومت جدید نیست؛ او می‌گوید ما مسلمانان در ایران یک دموکراسی ایجاد می‌کنیم و این می‌شود دموکراسی اسلامی برای اینکه ما در اسلام بیعت داریم، در غرب انتخابات داریم و بیعت همان انتخابات است، آنها نظارت فرد بر حکومت دارند ما هم امر به معروف و نهی از منکر داریم، آنها پارلمان دارند ما هم شورا داریم؛ اینها را کنار هم می‌گذارد و می‌گوید این یک حکومت است. دکتر حمید عنایت در کتاب *اندیشه سیاسی در اسلام معاصر* می‌گوید که این اصلاً نظریه جدیدی نیست. اینها آمده‌اند یک معادل‌سازی کرده‌اند و اسم آن را گذاشته‌اند نظریه؛ این نظریه نیست به همین دلیل اصلاً وضع مطلوب ندارد. مهندس بازرگان فقط در حد اصلاح حکومت کار می‌کند بعد سازمان مجاهدین خلق و دکتر شریعتی فهمشان از اسلام را در یک چارچوب می‌گذارند؛ آنها هم به براندازی معتقد بودند، به دنبال نفی وضع موجود بودند اما جامعه بی‌طبقه‌ای که آنها مطرح می‌کردند فقط یک کلمه بود و معلوم نبود چیست؛ در هوا بود. یک کلمه را از مارکس گرفته بودند و توحید را به آن اضافه کرده بودند و می‌گفتند «جامعه بی‌طبقه توحیدی» ولی واقعاً برای وضع مطلوب هیچ چیزی نداشتند. آنها حداکثر می‌گفتند سوسیالیسم اسلامی.



دکتر حقانی: ضمن اینکه براندازی روحانیت احتمالاً برایشان اولویت داشته تا براندازی حکومت!

دکتر نامدار: وضع مطلوبشان این بوده.

دکتر شفیعی‌فر: این را اصلاً مطرح نکردند اما امام، هم براندازی حکومت را مطرح کردند و هم می‌گفتند که ولایت فقیه مبنایی برای نظام بعد از انقلاب است. امام در شکل کاملش جامعه بعد از انقلاب را مطرح کرد؛ نظریه داشت به همین دلیل است که مهندس بازرگان در کتاب *انقلاب ایران در دو حرکت* می‌گوید آن هم یک چیز خیلی کلی بود! آن هم نظریه نبود! خودشان نظریه نداشتند می‌خواهد توجیه کند و می‌گوید نه آن هم خیلی کلی بود! ولی امام واقعاً برای جامعه بعد از انقلاب طرح داشتند. نهضت آزادی اصلاً یک گروه انقلابی نبود که آدم بخواهد برای اینها سهم قائل باشد اینها حداکثر می‌خواستند در پارلمان رژیم شرکت بکنند و بیشتر از آن تقاضایی نداشتند.

دکتر نامدار: اصلاً در این مسئله اختلافی نداریم. من عرض کردم اختلاف، معنا ندارد نه اینکه اتفاق دارند.

دکتر محمدی: ببینید همه در اینکه واقعاً شرایط حاکم بر آن دوران رژیم سلطنت را قبول نداشتند شریک بودند ولی حتی روش برخورد با این شاه و حکومت دیکتاتوری مستبد متفاوت بود؛ یعنی واقعاً خیلی‌ها به دنبال براندازی نبودند. مارکسیست‌ها معتقد بودند که اتفاقاً شاه را باید تقویت کرد تا سیستم به مرحله کامل حاکمیت بورژوازی برسد تا زمینه آماده شود برای دوره بعدی و پرولتاریا. تا این کار انجام نشود اصلاً امکان اینکه حکومت کمال مطلوب اینها بیاید نیست. خاطر م هست که خروشچف همان موقع مطلبی را راجع به ایران گفته بود. او گفته بود اصلاً لازم نیست ما راجع به ایران هیچ اقدامی بکنیم؛ ایران مانند سببی است که به موقع خواهد افتاد ما باید مترصد باشیم موقعی که افتاد آن را برداریم.

دکتر نامدار: می‌گوید می‌افتد در دامن ما.

دکتر محمدی: این جمله‌ای است که خروشچف که به اصطلاح از اربابان مارکسیست‌ها بود،

می‌گفت.

دکتر روحانی: همین هم باعث شد که طرح تقسیم اراضی در ایران انجام پذیرد.  
دکتر نامدار: اتحاد برای پیشرفت مطرح شد. همین حرف خروشچف باعث شد این طرح شکل جدی به خودش بگیرد.

دکتر محمدی: هم در مورد نحوه برخورد با رژیم حاکم اختلاف بود و هم در مورد ایجاد تغییر و نظمی که در ذهن بود. حتی می‌توانم بگویم که بسیاری از مذهبی‌ها و روحانیان ما هم چنین تصویری که امام در ذهنش بود را نداشتند.

دکتر روحانی: آقای هاشمی‌رفسنجانی در گفت‌وگویی که با زیباکلام دارد می‌گوید اگر شاه به قانون اساسی احترام می‌گذاشت و آن مسئله دستگیری امام را بعد از ۱۵ خرداد پیش نمی‌آورد و قانون اساسی را اجرا می‌کرد اصلاً نیازی به انقلاب نبود!!

دکتر محمدی: واقعیت امر این است که امام بود که به توده‌ها تکیه کرد و آمد و قانونمندی‌های تئوری‌های انقلاب را به هم ریخت. وقتی برای اولین بار در زندان از حضرت امام می‌پرسند شما با کدام لشکر می‌خواهید مبارزه و انقلاب کنید؟ امام می‌گوید لشکریان من هنوز به دنیا نیامده‌اند یا در دامان مادرانشان هستند.

دکتر نامدار: آقای دکتر! این مسئله مستند تاریخی نیست!

دکتر روحانی: این از شایعات خیلی بزرگ است! به نظرم کسانی که این شایعات را می‌ساختند شاید می‌خواستند حق شهدای ۱۵ خرداد را پایمال کنند. اگر امام می‌گفت که یاران من در گهواره یا در صلب پدرانشان هستند پس کسانی که در ۱۵ خرداد کشته شدند چه کسانی بودند؟

دکتر محمدی: مسلماً آنها حقی دارند! من به خود کتاب حکومت اسلامی یا ولایت‌فقیه تکیه می‌کنم؛ امام در نشان دادن راه مبارزه به طلبه‌ها و علما و نخبگان توصیه می‌کند که بروید توده‌ها را آگاه کنید! یعنی ایشان احساس می‌کند که توده‌ها در سال ۴۹-۴۸ هنوز برای انقلاب آگاه و آماده نیستند.

دکتر روحانی: مسئله آگاهی توده‌ها برای امام یک کلمه استراتژیک بود.

دکتر محمدی: پس با این حساب سال ۴۲ مردم آماده نبودند!

دکتر شفیعی‌فر: بله؛ سال ۴۲ مردم نبودند.

دکتر روحانی: پس آنها چه کسانی بودند؟

دکتر شفیعی‌فر: مردم همه در صحنه نبودند.

دکتر محمدی: عده‌ای آمدند؛ کمالینکه در جریانات قبل هم عده‌ای آمدند و وارد شدند. در

جریان ملی شدن صنعت نفت هم آمدند، در جریان مشروطه هم به اعتبار علما آمدند.

دکتر روحانی: منتها در سال ۱۳۵۶ انقلاب فراگیر شد.

دکتر محمدی: نه تنها فراگیر شد بلکه آگاهی و آمادگی ذهنی در مردم وجود داشت که باید

خودشان از کارگر و کارمند و دانشجو و دانش‌آموز از شهر و روستا قیام کنند و قیامی که

در سال ۵۷ شد اصلاً زمینه‌اش در سال ۴۲ وجود نداشت.

دکتر روحانی: در ۱۵ خرداد همه قشرهای مختلف جامعه به صحنه آمدند؛ کارگر، درشکه‌چی،

راننده تاکسی، کشاورز، حدود ۲۴ زن و دختر فقط در تهران شهید شدند.

دکتر محمدی: زمان و تناسبش را فراموش نکنید. حضرت امام در روز عاشورا سخنرانی

معروفی می‌کنند و دسته‌های سینه‌زنی که برقرار بود و شور و احساسات داشتند به این

اعتبار می‌آیند وارد میدان می‌شوند و در تهران و قم و ورامین حرکت می‌کنند. من شاید بتوانم

به جرئت بگویم که اگر مثلاً زمانی غیر از محرم و صفر بود این احساسات مردم غلیان

نمی‌کرد کمالینکه وقتی حضرت امام را یک سال بعد به ترکیه تبعید کردند هیچ اقدامی نشد.

دکتر روحانی: برای اینکه مردم بعد از ۱۵ خرداد تجربه کرده بودند که اتفاقی جز اینکه

قربانی بدهند نمی‌افتد و راه دیگری در پیش گرفتند. اسلحه در دست گرفتند و یک ماه بعد در

اول بهمن ۴۳ حسنعلی منصور را ترور کردند.

دکتر نامدار: ما به یک چیزی دقت نمی‌کنیم؛ در سال ۴۲ نفی وضع موجود بود اما آرمان

تأسیس نظم مطلوب نبود.

دکتر روحانی: بود!

دکتر نامدار: ممکن است که در دیدگاه‌های امام بوده باشد اما در جامعه نبود.

دکتر حقانی: همان موقع هم بحث حکومت اسلامی مطرح می‌شد.

دکتر روحانی: من اعلامیه‌اش را دارم. اعلامیه‌های مردمی که خواهان حکومت اسلامی بودند.

دکتر نامدار: طرح فراگیر نبود؛ در شعارهای مردم نبود؛ مردم آرمان‌هایشان را به بیان نمی‌آوردند.

دکتر روحانی: مسئله حکومت اسلامی چیزی نبود که جدید باشد؛ از زمان‌های دور در ذهن مردم بوده.

دکتر محمدی: از مشروطه هم بوده.

دکتر نامدار: اما باید یک الگو بیاید؛ الگو نبود.

دکتر روحانی: درست است که الگو نبود اما حکومت آرمانی برای مردم، حکومت اسلامی بود. در ۱۵ خرداد که می‌گفتند «مرگ بر شاه»، اسم «میدان شاه» را می‌گذاشتند «میدان آیت‌الله خمینی» و هدفشان این بود که اگر شاه سرنگون شود حکومت اسلامی برپا شود و امام در رأس آن قرار بگیرد.

دکتر نامدار: ولی شما در بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها اینها را نمی‌بینید.

دکتر روحانی: در اعلامیه‌ها می‌بینیم! در اعلامیه‌ای که در سال ۱۳۴۲ صادر شده، حکومت اسلامی درخواست شده.

دکتر حقانی: اما به این شکل که فراگیر شده باشد نیست!

دکتر نامدار: نظریه آرمانی هست ولی نظریه آرمانی وقتی می‌خواهد عملیاتی شود باید در یک الگویی قرار بگیرد؛ این الگو وجود نداشت.

دکتر روحانی: مردم فکر نمی‌کردند که وقتی می‌گویند «مرگ بر شاه» اگر شاه سرنگون شود بعد چه می‌شود؟ حکومت اسلامی از زمان‌های دور در ذهن مردم به‌عنوان یک حکومت ایده‌آل

بود.

دکتر نامدار: بله بود.

دکتر محمدی: یکی از شبهاتی که وارد می‌کنند همین مسئله است که حضرت امام در سال‌های ۴۲-۴۱ دنبال حکومت اسلامی نبود بلکه حتی در فرمایشاتشان می‌فرمودند که ما از شاه می‌خواهیم که تابع قانون اساسی باشد؛ یعنی در واقع خود حضرت امام هم تا زمانی از لحاظ تئوریک حکومت اسلامی و ولایت‌فقیه را مطرح نکرد و به زبان نیاورد. اگر واقعاً زمینه را در آن زمان مساعد می‌دید مطرح می‌کرد که ما دنبال حکومت اسلامی هستیم.

دکتر روحانی: اولاً امام در سال ۱۳۲۲ در کتاب *کشف‌اسرار* بحث حکومت اسلامی را با دلایل قرآنی، روایی و عقلی ثابت می‌کند بعد هم در همان‌جا سخن از بسیج عمومی می‌کند، همین بسیجی که بعد از انقلاب مطرح شد. همان‌جا پیشنهاد مجلس خبرگان را می‌دهد و می‌گوید که نظام شاهنشاهی با اسلام مخالف است.

دکتر محمدی: قبول دارم!

دکتر روحانی: در سال ۱۳۴۱ که نهضت می‌خواهد آغاز شود روز ۱۶ مهر ۱۳۴۱ امام به منزل آیت‌الله حائری، بنیانگذار حوزه علمیه قم می‌رود و مراجع را هم به آنجا دعوت می‌کند (نه به آنها می‌گوید که به خانه‌اش بروند و نه به خانه یکی از آنها می‌رود چون نمی‌خواست آنها بگویند چرا به خانه او رفتی و به خانه من نیامدی). آنجا می‌گوید اگر ما می‌خواهیم اسلام و ایران را از اضمحلال نجات دهیم باید این دودمان پهلوی را از بین ببریم. استعمار انگلیس اینها را آورده تا به دست اینها هم اسلام را از بین ببرد و هم ایران را به روز سیاه بنشانند؛ پس هدف داشته!

دکتر محمدی: در این تردیدی نداریم ولی نگفت که ما می‌خواهیم دولت اسلامی تشکیل دهیم.

دکتر روحانی: چون باید زمینه درست می‌شد.

دکتر محمدی: احسنت! توافق کردیم.

دکتر روحانی: حرف من این است که یک وقت است که این فکر وجود ندارد، یک وقت است

که فکر وجود دارد لیکن زمان مطرح کردن آن فرا نرسیده است. هدف مثل میوه است اگر میوه را کال بچینید قابل هضم نیست و اگر دیر بچینید از بین می‌رود. میوه وجود داشته ولی برای اینکه بتوان از آن استفاده کرد باید وقتش می‌رسید.

دکتر حقانی: من یک چیزی درخصوص مهندس بازرگان یادم افتاد. ایشان می‌گفت من معتقد به انقلاب اسلام هستم نه انقلاب اسلامی. او این را باصراحت عنوان می‌کند. انقلاب اسلام چیست؟ بالاخره ایشان مسلمان است. ایشان می‌گوید اسلام خود به خود در وجود آدم‌ها انقلاب به وجود می‌آورد و آدم‌ها دگرگون می‌شوند؛ این آدم‌های خوب درصدد تأسیس حکومت دینی نیستند. در واقع سوق دادن جامعه به سمت حکومت سکولار از این عبارت استنباط می‌شود.

دکتر محمدی: مثل همین زیست - مسلمانی آقای موسوی.

دکتر حقانی: بله؛ بدون اینکه درصدد حکومت دینی باشند خود به خود خوب‌اند، جامعه خوب است و یک آدم خوب هم آن بالا قرار دارد. اما اگر بخواهیم انقلاب اسلامی راه بیندازیم باصراحت می‌گوید نه.

دکتر نامدار: این زیست - مسلمانی هم متعلق به آقای موسوی نیست بلکه یک طرح امریکایی است برای منطقه خاورمیانه و جهان اسلام که جمعیت توحید و تعاون با شعار گفتمان جهانی اسلام بر اساس این طرح شکل گرفت و سایت کلمه نیز ارگان رسمی آن بود.

دکتر محمدی: جمعیت توحید و تعاون که میرحسین موسوی هم در رأس آن است؟ میرحسین موسوی و بهزادیان و علیرضا بهشتی؟

دکتر شفیعی‌فر: قبل از انتخابات آن را درست کردند.

دکتر نامدار: بله؛ سابقه تأسیس آن به حدود پنج، شش سال قبل بر می‌گردد ولی در انتخابات دهم ریاست جمهوری علنی شد.

دکتر شفیعی‌فر: نه؛ قبل از انتخابات درست شد.

دکتر نامدار: بیش از ۵ سال است که تأسیس شده است منتها آشکار نکرده بودند.

دکتر حقانی: بعضی از کسانی که بعد از انقلاب خیلی ادعا دارند که ما در انقلاب بودیم (من با منافقین و چریک‌های فدایی و نهضت آزادی و جبهه ملی کاری ندارم اینها تکلیفشان روشن است) اگر پرونده‌شان را بررسی کنید می‌بینید که اینها قبل از انقلاب به دنبال تز پروتستانتیسم اسلامی هستند حالا به عناوین مختلف. مثلاً آقای حجاریان یا این تیمی که بعداً تحت تأثیر اندیشه‌های دکتر شریعتی، به پروتستانتیسم اسلامی اعتقاد داشتند آمدند و با امام و انقلاب با این عظمت مواجه شدند و در ابتدا چیزی نگفتند. رفته‌رفته همان تفکر پروتستانی در آنها ظهور و بروز پیدا کرد؛ به سمت این رفتند که در انقلاب یک استحال‌ه‌ای را رقم بزنند. اینها هم که تا حدودی ادعای انقلابی‌گری می‌کنند اگر به پرونده‌شان نگاه کنید قبل از انقلاب مشغول کار دیگری بودند؛ مشغول همان طرح پروتستانتیسم اسلامی بودند که اساساً ریشه روحانیت، ریشه حوزه و... را بزنند.

دکتر روحانی: مسئله تقلید، اصالت مرجعیت...

دکتر نامدانی: فقه مقارن، تجزی در اجتهاد، مرجعیت و اخیراً هم تجزی در ولایت و...  
 دکتر حقانی: بله و بعد یک شاخه از آنها هم که کارهای عملیاتی می‌کرد مثل سیدمهدی هاشمی شروع می‌کند به کشتن آقای شمس‌آبادی و بعضی از روحانیان به جرم مخالفت با یک اندیشه. به نظر می‌رسد اینها خیلی درصدد ایجاد انقلاب اسلامی در کشور ما نبودند.  
 دکتر روحانی: یک اشاره تاریخی هم داشته باشیم به نهضت آزادی. همچنان که اساتید فرمودند حزب توده این‌قدر در جامعه بدنام بود و اعتبارش را از دست داده بود که وقتی رژیم شاه می‌خواست امام را به نحوی زیر سؤال ببرد سعی می‌کرد که عکسی، چیزی پیدا کند که بگوید اینها با توده‌ای‌ها ارتباط دارند. در خانه‌ها یا چاپخانه‌ای که از حزب توده کشف می‌کردند و عکس امام آنجا بود، آن عکس را کنار عکس لنین می‌گذاشتند و در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان چاپ می‌کردند که بگویند خمینی با کسانی که خدا را انکار می‌کنند ارتباط دارد. یا حتی وقتی رادیو پیک ایران اعلامیه امام را خواند روزنامه اطلاعات سرمقاله‌ای نوشت زیر عنوان «روحانیت و فرستنده مخفی» و در آنجا گفت که چگونه می‌شود که یک روحانی که

ادعای آیت‌الله بودن دارد اعلامیه‌اش را در پیک ایران می‌خوانند؟ حزب توده این قدر بدنام بود که ساواک می‌خواست امام را از این طریق زیر سؤال ببرد. نیروهای مثل جبهه ملی هم که بعد از کودتای ۲۸ مرداد از صحنه بیرون رفتند و هیچ نقشی نداشتند؛ اما سیاست نهضت آزادی و فاداری به نظام شاهنشاهی بود؛ در اساسنامه آنها که در سال ۱۳۴۰ منتشر شد صریحاً گفتند که ما قانون اساسی را در بست قبول داریم مخصوصاً اصل ۳۰، ۳۱ و ۳۲ متمم قانون اساسی که می‌گوید باید سلطنت در خاندان پهلوی نسل در نسل ادامه داشته باشد؛ این مسئله با صراحت در اساسنامه‌شان مطرح شده بود. دوم اینکه بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ که اینها زندانی شده بودند و به ۱۰ سال زندان محکوم شدند بعد به مناسبت تاجگذاری شاه در سال ۴۶ عفو خوردند و آزاد شدند و جز آقای طالقانی بقیه‌شان کنار رفتند، مهندس بازرگان رفت دنبال کارخانه‌داری و بقیه هم دنبال زندگی‌شان رفتند. شما اگر به اسنادشان که منتشر شده است نگاه کنید از سال ۱۳۵۶-۱۳۴۳ یک اعلامیه هم نداده‌اند. در ۶ شهریور ۵۶ اولین اعلامیه نهضت آزادی بعد از گذشت بیش از ده سال منتشر می‌شود و در شرایطی که فریاد «مرگ بر شاه» در سراسر ایران طنین‌انداز است آنها در این اعلامیه می‌گویند: آیا وقت آن نرسیده است که شاه از سلطنت کنار برود تا جانشین او از این قضیه عبرت بگیرد و به قانون اساسی احترام بگذارد؟ یعنی هنوز داشتند دست و پا می‌زدند که نظام شاهنشاهی حفظ شود و ولیعهد جای او بنشیند. سوم اینکه وقتی روزهای پایانی سلطنت فرا رسید و نزدیک بود که شاه سرنگون شود، او توبه کرد و گفت که پیام انقلاب را شنیده است. مهندس بازرگان به پاریس رفت و با امام ملاقات کرد و سعی کرد که امام را قانع کند که حالا که شاه توبه کرده شما اجازه دهید ایشان سلطنت کند و دست از حکومت بردارد. امام به شدت پرخاش می‌کند و می‌گوید کدام وجدان، کدام عقل، کدام انسان، اجازه می‌دهد که کسی که دستش تا مرفق به خون ملت آغشته است ما به او بگوییم آقا بنشین آن بالا الواطیات را بکن! وقتی امام این حرف را می‌زند مهندس بازرگان این قدر ناراحت می‌شود که بدون خداحافظی بیرون می‌آید و نهضت آزادی خارج کشور که همین آقای قطب‌زاده و ابراهیم یزدی بودند از این حرکت



مهندس بازرگان نگران می‌شوند که نکنند پرستیژشان در میان ملت ایران آسیب ببیند و این‌گونه وانمود شود که اینها با امام مخالفاند. می‌آیند علیه مهندس بازرگان اعلامیه صادر می‌کنند؛ من این اعلامیه را دارم. آنها علیه مهندس بازرگان اعلامیه می‌دهند و او و سیاست گام‌به‌گام را محکوم می‌کنند که این کارها اصلاً غلط است و ما پیرو آیت‌الله خمینی هستیم و سرنگونی شاه را می‌خواهیم. اینها حتی تا روزهای آخر سرنگونی شاه هم در جهت حفظ او کوشیدند و من واقعاً از این مسئله تعجب می‌کنم که چگونه می‌توان باور کرد که اینها در جهت سرنگونی شاه تلاش کردند و در پیروزی انقلاب نقش داشتند! حتی این را عرض کنم که بعد از پیروزی انقلاب وقتی که کابینه مهندس بازرگان تشکیل شده بود و دولت موقت حاکم بود وقتی به یکی از اعضای کابینه شکایت می‌کنند (روزنامه‌های آن زمان را ببینید) که گرانی کولاک می‌کند می‌گوید وقتی ما از اول گفتیم که در پیروزی انقلاب عجله نکنید، نتیجه این انقلاب زودرس این است که حالا چنین وضعی پیش بیاید! بنابراین نهضت آزادی که ادعا دارد در انقلاب اسلامی نقش داشته نه قبل از انقلاب به آن معنا در صحنه حضور داشته (جز چند صبحی در جریان ۱۵ خرداد) و نه اصولاً خواهان سرنگونی شاه بوده است. گروه‌هایی مثل فداییان خلق و مجاهدین خلق هم در سال ۵۵ دیگر کارشان به پایان رسید و خودشان هم گفتند که دیگر در ایران حرکت مسلحانه راه به جایی نمی‌برد و هیچ نقشی هم نداشتند و باور نمی‌کردند که به این زودی‌ها بتوان انقلاب اسلامی را به ثمر رساند.

این جمع‌بندی مباحث این قسمت بود. هنوز مباحث و شبهات دیگری وجود دارد و نیاز است که در جلسات متعددی پیرامون آنها صحبت شود. مباحث خوبی مطرح شد و اساتید بزرگوار هم کریمانه دیدگاه‌های تاریخی خود را که حاصل سال‌ها تحقیق بود در اختیار خوانندگان قرار دادند. امیدوارم در فرصت‌های دیگر این گفت‌وگو ادامه پیدا کند و خوانندگان با طرح دیدگاه‌ها و سؤالات خود به غنای این گفت‌وگوها بیفزایند. از دوستان بزرگوار به‌خاطر حضور در این گفت‌وگو سپاسگزاری می‌کنیم.